

تاریخ کامل

جلد دوازدهم

نوشته

عزالدین بن اثیر

برگردان

حمیدرضا آذیر



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

۳۹۹

فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ ق [الكامل فی التاريخ (فارسی)]	
تاریخ کامل / نوشته عزالدین بن اثیر؛ برگردان حمیدرضا آژیر - تهران: اساطیر، ۱۳۷۰ -	
ج. ۱۲ (۱۳۸۳) (انتشارات اساطیر ۳۹۹)	ج. ۱۲ (۱۲) (ISBN 964-331-266-6)
فهرست‌نویسی بر اساس فیبا	(دوره) (ISBN 964-331-187-2)
۱. تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴	۲. اسلام - تاریخ - متون قدیمی تا قرن
۱۴	۳. کشورهای اسلامی - تاریخ - سالشمار
۱۴	۴. ایران - تاریخ - متون قدیمی تا قرن
الف روحانی، محمدحسین، مترجم. ب آژیر، حمیدرضا، مترجم. ج. عنوان. د.	عنوان: کامل: تاریخ بزرگ اسلام و ایران. ه. عنوان: الکامل فی التاريخ فارسی
DS ۳۵/۶۳/ الف ۲ ک ۲۰۴۱	۹۰۹/۰۹۷۶۷۱
۱۳۷۰	* م ۷۱-۳۲۲۲



آمارات‌سایبر

تاریخ کامل (جلد دوازدهم)

تألیف: عزالدین ابن اثیر

برگردان: حمیدرضا آژیر

چاپ اول: ۱۳۸۳

حروفچینی: مسعود

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۴۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۲۶۶-۶

حق چاپ محفوظ است

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳، ۸۳۰۰۱۴۸، ۸۳۰۱۹۸۵

اختصارات و نشانه‌ها

ج: جلد (کتاب و امثال آن)

خ: سال خورشیدی

د: درگذشته، متوفی

ز: زاده، متولد

ش: سال شمسی

ص: صفحه (کتاب و جز آن)

ص: صلی الله علیه و سلم (در متن مؤلف)

ص: صلی الله علیه و آله و سلم (در افزوده‌های مترجم)

صص: صفحات

ض: رضی الله عنه

ع: علیه السلام

ق: سال قمری

ق م: قبل از میلاد مسیح

ق ه: قبل از هجرت پیامبر اسلام

م: سال میلادی

ه: سال هجری

فهرست مندرجات جلد دوازدهم

پیشگفتار / دکتر میرجلال‌الدین کزازی	بیست و پنج
رویدادهای سال سیصد و سی و هشتم هجری	۵۰۱۹
فرمانروایی معزالدوله بر موصل و بازگشت از آن	۵۰۱۹
گسیل شدن سپاه خراسان سوی جرجان	۵۰۱۹
رفتن مرزبان به ری	۵۰۲۰
یاد چند رویداد	۵۰۲۲

رویدادهای سال سیصد و سی و هشتم هجری

ابتدای کار عمران بن شاهین	۵۰۲۳
مرگ عمادالدوله بن بویه	۵۰۲۴
یاد چند رویداد	۵۰۲۵

رویدادهای سال سیصد و سی و نهم هجری

درگذشت صیمری و وزارت مهلبی	۵۰۲۷
یورش سیفالدوله بر سرزمین روم	۵۰۲۷
بازگرداندن حجرالاسود از سوی قرمطیان	۵۰۲۸
لشکرکشی خراسانیان به ری	۵۰۲۸
گزارش‌هایی از عمران بن شاهین و گریز سپاهیان معزالدوله	۵۰۳۱
یاد چند رویداد	۵۰۳۲

- رویدادهای سال سیصد و چهل و چهارم هجری..... ۵۰۳۵
- مرگ منصور بن قراتکین و ابوالمظفر بن محتاج..... ۵۰۳۵
- بازگشت ابوعلی به خراسان..... ۵۰۳۶
- جنگ مسلمانان و رومیان در صقلیه..... ۵۰۳۶
- یاد چند رویداد..... ۵۰۳۷
- رویدادهای سال سیصد و چهل و یکم هجری..... ۵۰۳۹
- شهرنندان بصره..... ۵۰۳۹
- مرگ منصور علوی و خلافت فرزندش معز..... ۵۰۳۹
- یاد چند رویداد..... ۵۰۴۱
- رویدادهای سال سیصد و چهل و دوم هجری..... ۵۰۴۳
- گریختن دیسم از آذربایجان..... ۵۰۴۳
- چیرگی مرزبان بر شمیرم..... ۵۰۴۵
- رفتن ابوعلی سوی ری..... ۵۰۴۶
- برکناری ابوعلی از خراسان..... ۵۰۴۷
- یاد چند رویداد..... ۵۰۴۸
- رویدادهای سال سیصد و چهل و سوم هجری..... ۵۰۵۱
- گزارشی از ابوعلی بن محتاج..... ۵۰۵۱
- مرگ امیر نوح بن نصر و فرمانروایی پسرش عبدالملک..... ۵۰۵۲
- جنگ سیفالدوله بن حمدان..... ۵۰۵۲
- یاد چند رویداد..... ۵۰۵۲
- رویدادهای سال سیصد و چهل و چهارم هجری..... ۵۰۵۵
- بیماری معزالدوله و رفتار ابن شاهین..... ۵۰۵۵
- لشکرکشی خراسانیان به ری و اصفهان..... ۵۰۵۵

- یاد چند رویداد ۵۰۵۷
- رویدادهای سال سیصد و چهل و پنجم هجری** ۵۰۵۹
- شورش روزیهان بر معزالدوله ۵۰۵۹
- جنگ سیفالدوله در سرزمین روم ۵۰۶۱
- یاد چند رویداد ۵۰۶۲
- رویدادهای سال سیصد و چهل و هشتم هجری** ۵۰۶۳
- مرگ مرزبان ۵۰۶۳
- یاد چند رویداد ۵۰۶۴
- رویدادهای سال سیصد و چهل و هفتم هجری** ۵۰۶۵
- چیرگی معزالدوله بر موصل و بازگشت از آن ۵۰۶۵
- گسیل شدن سپاهیان معز علوی به کرانه‌های مغرب ۵۰۶۶
- یاد چند رویداد ۵۰۶۸
- رویدادهای سال سیصد و چهل و هشتم هجری** ۵۰۶۹
-
- رویدادهای سال سیصد و چهل و نهم هجری** ۵۰۷۱
- پدیدار شدن مستجیر بالله ۵۰۷۱
- چیرگی و هسودان بر برادرزادگان خود و کشتن ایشان ۵۰۷۲
- نبرد سیفالدوله با سرزمین روم ۵۰۷۳
- یاد چند رویداد ۵۰۷۴
- رویدادهای سال سیصد و پنجاهم هجری** ۵۰۷۷
- ساختن کاخ معزالدوله در بغداد ۵۰۷۷
- مرگ امیر عبدالملک بن نوح ۵۰۷۸

مرگ عبدالرحمان ناصر، فرمانروای اندلس، و فرمانروایی پسرش خاکم ۵۰۷۸
یاد چند رویداد ۵۰۷۹

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و یکم هجری ۵۰۸۱

چیرگی رومیان بر عین زَویه ۵۰۸۱
چیرگی رومیان بر شهر حلب و بازگشت از آن ۵۰۸۲
چیرگی رکن‌الدوله بن بُویه بر طبرستان و جرجان ۵۰۸۴
شعار نوشته شده بر دیواره مساجد بغداد ۵۰۸۵
گشایش طَبْرَمینِ صقلیه ۵۰۸۵
یاد چند رویداد ۵۰۸۶

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و دوم هجری ۵۰۸۹

شورش مردم حرّان ۵۰۸۹
مرگ ابو محمد مهلبی وزیر ۵۰۸۹
لشکرکشی به روم و گردن‌فرازی مردم حرّان ۵۰۹۰
یاد چند رویداد ۵۰۹۱

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و سوم هجری ۵۰۹۳

سرکشی نجا و کشته شدن او و چیرگی سیف‌الدوله بر بخش‌هایی از ارمنستان .. ۵۰۹۳
شهربندان مصیّصه به دست رومیان و رسیدن جنگجویان از خراسان ۵۰۹۴
چیرگی معزالدوله بر موصل و بازگشت از آن جا ۵۰۹۵
سخنی از داعی علوی ۵۰۹۶
میان‌گیر شدن طرسوس و مصیّصه از سوی رومیان ۵۰۹۷
چیرگی بر رمطه و جنگ بین مسلمانان و رومیان ۵۰۹۷
یاد چند رویداد ۵۱۰۰

- رویدادهای سال سیصد و پنجاه و چهارم هجری..... ۵۱۰۱
- چیرگی رومیان بر مصیصه و طرسوس..... ۵۱۰۱
- ناسازگاری مردمان انطاکیه با سیفالدوله..... ۵۱۰۲
- شورش مردم سجستان..... ۵۱۰۳
- فرمانبری مردمان عُمان از معزالدوله و فرجام کار ایشان..... ۵۱۰۵
- یاد چند رویداد..... ۵۱۰۵
- رویدادهای سال سیصد و پنجاه و پنجم هجری..... ۵۱۰۷**
- رخدادهای نوپدید در عُمان و چیرگی معزالدوله بر آن..... ۵۱۰۷
- گریز ابراهیم بن مرزبان..... ۵۱۰۸
- غازیان خراسانی و رکنالدوله..... ۵۱۰۹
- بازگشت ابراهیم بن مرزبان به آذربایجان..... ۵۱۱۱
- یورش رومیان به سرزمین‌های اسلامی..... ۵۱۱۲
- ماجرای معزالدوله با عمران بن شاهین..... ۵۱۱۳
- یاد چند رویداد..... ۵۱۱۳
- رویدادهای سال سیصد و پنجاه و ششم هجری..... ۵۱۱۵**
- چگونگی مرگ معزالدوله و فرمانروایی پسرش بختیار..... ۵۱۱۵
- بدرفتاری بختیار و تباهی هنجار او..... ۵۱۱۶
- برونشد سپاهیان خراسان و مرگ وشمگیر..... ۵۱۱۷
- دستگیری ناصرالدوله بن حمدان..... ۵۱۱۹
- شهریاران مرده در این سال..... ۵۱۲۰
- رویدادهای سال سیصد و پنجاه و هفتم هجری..... ۵۱۲۳**
- شورش حبشی بن معزالدوله بر بختیار در بصره و گرفتار شدن او..... ۵۱۲۳
- بیعت محمد بن مستکفی به خلافت..... ۵۱۲۴
- چیرگی عضدالدوله بر کرمان..... ۵۱۲۵

- ۵۱۲۷..... کشته شدن ابوفراس بن حمدان
- ۵۱۲۸..... یاد چند رویداد
- رویدادهای سال سیصد و پنجاه و هشتم هجری**
- ۵۱۲۹..... فرمانروایی معزّ علوی بر مصر
- ۵۱۳۰..... چیرگی معزّ علوی بر دمشق و دیگر شهرهای شام
- ۵۱۳۱..... ناسازگاری فرزندان ناصرالدوله با یکدیگر و مرگ پدرشان
- ۵۱۳۴..... رفتار رومیان در شام و جزیره
- ۵۱۳۶..... چیرگی قرغویه بر حلب و برون راندن ابوالمعالی بن حمدان از آن
- ۵۱۳۶..... سر بر کشیدن ابوخرز در افریقیه
- ۵۱۳۷..... رفتن ابوبرکات بن حمدان به میافارقین و در هم شکستن او
- ۵۱۳۸..... یاد چند رویداد
- رویدادهای سال سیصد و پنجاه و نهم هجری**
- ۵۱۴۱..... چیرگی رومیان بر شهر انطاکیه
- ۵۱۴۲..... چیرگی رومیان بر حلب و بازگشت از آن
- ۵۱۴۲..... چیرگی رومیان بر ملازکرد
- ۵۱۴۲..... گسیل شدن ابن عمید سوی حسّویه
- ۵۱۴۴..... چگونگی کشته شدن نقفور، شهریار روم
- ۵۱۴۵..... فرمانروایی ابی تغلب بر شهر حرّان
- ۵۱۴۶..... کشته شدن سلیمان بن ابی علی بن الیاس
- ۵۱۴۷..... شورش در صقلیه
- ۵۱۴۷..... میانگیر کردن عمران بن شاهین
- ۵۱۴۸..... یاد چند رویداد
- رویدادهای سال سیصد و شصتم هجری**
- ۵۱۵۱..... شورش کرمانیان بر عضدالدوله

- ۵۱۵۲ چیرگی قرمطیان بر دمشق.
 ۵۱۵۴ کشته شدن محمد بن حسین زناتی.
 ۵۱۵۴ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال سیصد و شصت و یکم هجری.**
 ۵۱۵۷ رفتار رومیان در جزیره.
 ۵۱۵۸ شورش در بغداد.
 ۵۱۵۹ رهسپار شدن معز لدین الله علوی از غرب سوی مصر.
 ۵۱۶۲ یوسف بلکین بن زیری بن مناد و خاندانش.
 ۵۱۶۴ سازش میان امیر منصور بن نوح و رکن الدوله و عضدالدوله.
 ۵۱۶۴ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال سیصد و شصت و دوم هجری.**
 ۵۱۶۵ شکست رومیان و اسیر شدن دُمستق.
 ۵۱۶۶ آتش سوزی در کرخ.
 ۵۱۶۶ برکناری ابوفضل از وزارت عزالدوله و وزارت ابن بقیه.
 ۵۱۶۷ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال سیصد و شصت و سوم هجری.**
 ۵۱۶۹ چیرگی بختیار بر موصل و آنچه از آن بر آمد.
 ۵۱۷۲ بروز ناسازگاری میان بختیار و یارانش.
 ۵۱۷۳ بازگشت فریبکاری بختیار بر خود او.
 ۵۱۷۴ برکناری مطیع و خلافت طائع لله.
 ۵۱۷۵ جنگ میان معز لدین الله علوی و قرمطیان.
 ۵۱۷۶ چیرگی معز بر دمشق و فتنه های این شهر.
 ۵۱۷۸ فرمانروایی جیش بن صمصامه بر دمشق.
 ۵۱۷۹ روی کار آمدن ریّان خادم در دمشق.

- چگونگی کار بختیار پس از دستگیری ترکان ۵۱۷۹
- فرمانروایی عضدالدوله بر عُمان ۵۱۸۱
- یاد چند رویداد ۵۱۸۲
- رویدادهای سیصد و شصت و چهارم هجری** ۵۱۸۵
- چیرگی عضدالدوله بر عراق و دستگیری بختیار ۵۱۸۵
- بازگشت بختیار به فرماندهی ۵۱۸۸
- ناسازگاری کرمانیان با عضدالدوله و آرامش دوباره آن ۵۱۹۱
- چیرگی فتکین بر دمشق و ماجرای او تا هنگام مرگ ۵۱۹۲
- یاد چند رویداد ۵۱۹۸
- رویدادهای سال سیصد و شصت و پنجم هجری** ۵۱۹۹
- مرگ معزّ لدین الله علوی و فرمانروایی پسرش عزیز بالله ۵۱۹۹
- جنگ یوسف بلکین با زناتیان و دیگران در افریقیه ۵۲۰۱
- شهربندان کسسته ۵۲۰۲
- یاد چند رویداد ۵۲۰۳
- رویدادهای سال سیصد و شصت و ششم هجری** ۵۲۰۵
- مرگ رکن الدوله و روی کار آمدن عضدالدوله ۵۲۰۵
- سخنی پیرامون پاره‌ای رفتارهای او ۵۲۰۶
- رفتن عضدالدوله به عراق ۵۲۰۷
- مرگ منصور بن نوح و فرمانروایی پسرش نوح ۵۲۰۹
- مرگ قاضی منذر بلوطی ۵۲۰۹
- دستگیری ابو فتح بن عمید ۵۲۱۱
- درگذشت حاکم و زمامداری پسرش هشام ۵۲۱۲
- رخ نمودن محمد بن هشام در قرطبه ۵۲۱۵
- گردن‌فرازی هشام بن سلیمان بر محمد بن هشام ۵۲۱۵

- گردن‌فرازی سلیمان بر هشام..... ۵۲۱۶
- چگونگی بازگشت ابن عبدالجبار و کشته شدن او و بازگشت مؤید ۵۲۱۷
- چگونگی بازگشت ابوالمعالی بن سیف‌الدوله به فرمانروایی حلب ۵۲۱۷
- آغاز فرمانروایی خاندان سبکتکین ۵۲۱۸
- فرمانروایی سبکتکین بر قُصدار و بُست ۵۲۱۹
- یورش هندیان به سرزمین‌های اسلامی و فرجام کار آن‌ها با سبکتکین ۵۲۲۰
- فرمانروایی قابوس بن وشمگیر بر جرجان ۵۲۲۲
- یاد چند رویداد ۵۲۲۲
- رویدادهای سال سیصد و شصت و هفتم هجری..... ۵۲۲۵**
- چیرگی عضدالدوله بر عراق ۵۲۲۵
- چگونگی مرگ بختیار ۵۲۲۷
- چیرگی عضدالدوله بر قلمرو بنی‌حمدان..... ۵۲۲۸
- یاد چند رویداد ۵۲۲۹
- رویدادهای سال سیصد و شصت و هشتم هجری..... ۵۲۳۱**
- گشوده شدن میافارقین و آمد و دیگر سرزمین‌های بکر به دست عضدالدوله ... ۵۲۳۱
- چیرگی عضدالدوله بر سرزمین مُضر..... ۵۲۳۲
- فرمانروایی قسام بر دمشق ۵۲۳۳
- یاد چند رویداد ۵۲۳۴
- رویدادهای سال سیصد و شصت و نهم هجری..... ۵۲۳۵**
- کشته شدن ابوتغلب بن حمدان ۵۲۳۵
- جنگ حسن بن عمران بن شاهین با سپاهیان عضدالدوله..... ۵۲۳۶
- جنگ بنی‌شیبان با سپاه عضدالدوله ۵۲۳۸
- رسیدن ورد رومی به دیار بکر و آنچه از آن برآمد ۵۲۳۸
- آبادانی بغداد به دست عضدالدوله ۵۲۴۰

- مرگ حسنویه کردی ۵۲۴۱
- گسیل شدن عضدالدوله سوی برادرش، فخرالدوله، و فرو ستاندن سرزمین او .. ۵۲۴۲
- چیرگی عضدالدوله بر هکاریه و حومه آن ۵۲۴۳
- یاد چند رویداد ۵۲۴۴
- رویدادهای سال سیصد و هفتادم هجری** ۵۲۴۷
- واگذاری همدان به مؤیدالدوله ۵۲۴۷
- چگونگی کشته شدن فرزندان حسنویه جز بدر ۵۲۴۷
- چیرگی عضدالدوله بر دژ سنده و جز آن ۵۲۴۸
- جنگ سپاه عزیز بالله با سپاه ابن جراح و کنار نهادن قسام از دمشق ۵۲۴۸
- یاد چند رویداد ۵۲۵۰
- رویدادهای سال سیصد و هفتاد و یکم هجری** ۵۲۵۳
- برکناری ابن سیمجور از خراسان ۵۲۵۳
- چیرگی عضدالدوله بر جرجان ۵۲۵۳
- رفتن حسامالدوله و قابوس بن جرجان ۵۲۵۴
- کشته شدن امیر ابوقاسم، حکمران صقلیه و شکست فرنگان ۵۲۵۶
- یاد چند رویداد ۵۲۵۷
- رویدادهای سال سیصد و هفتاد و دوم هجری** ۵۲۵۹
- فرمانروایی بکجور بر دمشق ۵۲۵۹
- مرگ عضدالدوله ۵۲۶۰
- فرمانروایی صمصامالدوله بر عراق و چیرگی برادر او، شرفالدوله، بر فارس ... ۵۲۶۴
- کشته شدن حسین بن عمران بن شاهین ۵۲۶۵
- بازگشت ابن سیمجور به خراسان ۵۲۶۶
- یاد چند رویداد ۵۲۶۶

۵۲۶۷ رویدادهای سال سیصد و هفتاد و سوم هجری
۵۲۶۷ مرگ مؤیدالدوله و بازگشت فخرالدوله به قلمرو خود
۵۲۶۸ برکناری ابوعبّاس از خراسان و فرمانروایی ابن سیمجور
۵۲۶۹ گریز ابوعبّاس به جرجان و مرگ او
۵۲۷۰ کشته شدن ابو فرج محمد بن عمران و فرمانروایی ابوالمعالی حسن پسر برادر او
۵۲۷۱ چیرگی مظفر بر بطیحه
۵۲۷۱ سرکشی محمد بن غانم
۵۲۷۲ جابه‌جایی گروهی از صنهایجه از افریقیه به اندلس و سختی از رفتار آنها
۵۲۷۳ لشکرکشی ابن ابی‌عامر به فرنگ در اندلس
۵۲۷۴ مرگ یوسف بلکین و فرمانروایی پسرش منصور
۵۲۷۵ چگونگی کار باذکرد، دایی بنی مروان، و فرمانروایی اش بر موصل
۵۲۷۶ یاد چند رویداد

۵۲۷۹ رویدادهای سال سیصد و هفتاد و چهارم هجری
۵۲۷۹ بازگشت دیلمیان به موصل و شکست باذ
۵۲۸۰ یاد چند رویداد

۵۲۸۱ رویدادهای سال سیصد و هفتاد و پنجم هجری
۵۲۸۱ آشوب بغداد
۵۲۸۲ گزارشی از قرمطیان
۵۲۸۳ آزادی ورد رومی و فرجام کار او و درآمدن روس به مسیحیت
۵۲۸۴ فرمانروایی شرفالدوله بر اهواز
۵۲۸۵ چگونگی شکست سپاهیان منصور از خداوندگار سجلماسه
۵۲۸۶ یاد چند رویداد

۵۲۸۷ رویدادهای سال سیصد و هفتاد و ششم هجری
۵۲۸۷ چیرگی شرفالدوله بر عراق و دستگیری صمصامالدوله

- ۵۲۸۸ آشوب میان ترکان و دیلمیان
 ۵۲۸۹ فرمانروایی مهذب‌الدوله بر بطیحه
 ۵۲۸۹ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال سیصد و هفتاد و هفتم هجری**
 ۵۲۹۱ جنگ میان بدر بن حسنی و سپاه شرف‌الدوله
 ۵۲۹۲ گسیل شدن منصور بن یوسف برای جنگ با کتامة
 ۵۲۹۴ بازگشت به جنگ
 ۵۲۹۴ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال سیصد و هفتاد و هشتم هجری**
 ۵۲۹۷ دستگیری شکر خادم
 ۵۲۹۸ برکناری بکجور از فرمانروایی دمشق
 ۵۲۹۸ پیروزی اصف بر قرمطیان
 ۵۲۹۹ گزارش کاری نیک
 ۵۲۹۹ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال سیصد و هفتاد و نهم هجری**
 ۵۳۰۱ میل کشیدن بر چشمان صمصام‌الدوله
 ۵۳۰۱ مرگ شرف‌الدوله و فرمانروایی بهاء‌الدوله
 ۵۳۰۲ رفتن امیر ابوعلی بن شرف‌الدوله به فارس و فرجام کار او با صمصام‌الدوله
 ۵۳۰۳ آشوب ترکان و دیلمیان در بغداد
 ۵۳۰۴ رفتن فخرالدوله به عراق و فرجام آن
 ۵۳۰۵ گریز قادر بالله به بطیحه
 ۵۳۰۶ بازگشت بنی‌حمدان به موصل
 ۵۳۰۷ ناسازگاری کتامة با منصور
 ۵۳۰۸ ناسازگاری عموی منصور با او

- یاد چند رویداد ۵۳۰۹
- رویدادهای سال سیصد و هشتاد و یکم هجری** ۵۳۱۱
- چگونگی کشته شدن باذ ۵۳۱۱
- بر سر کار آمدن حکومت بنی مروان ۵۳۱۲
- فرمانروایی خاندان مسیب بر موصل ۵۳۱۵
- رفتن بهاءالدوله به اهواز و فرجام کار او با صمصامالدوله ۵۳۱۶
- یاد چند رویداد ۵۳۱۷
- رویدادهای سال سیصد و هشتاد و یکم هجری** ۵۳۱۹
- چگونگی دستگیری خلیفه طائع لله ۵۳۱۹
- خلافت قادر بالله ۵۳۲۰
- چیرگی خلف بن احمد بر کرمان ۵۳۲۲
- گردن‌فرازی بکجور بر سعدالدوله بن حمدان و کشته شدن او ۵۳۲۴
- مرگ سعدالدوله بن حمدان ۵۳۲۷
- یاد چند رویداد ۵۳۲۹
- رویدادهای سال سیصد و هشتاد و دوم هجری** ۵۳۳۱
- بازگشت دیلمیان به موصل ۵۳۳۱
- چگونگی سپردن طائع لله به قادر بالله و رفتار قادر بالله با او ۵۳۳۲
- یاد چند رویداد ۵۳۳۳
- رویدادهای سال سیصد و هشتاد و سوم هجری** ۵۳۳۵
- گردن‌فرازی فرزندان بختیار ۵۳۳۵
- چیرگی صمصام‌الدوله بر خوزستان ۵۳۳۶
- چیرگی ترکان بر بخارا ۵۳۳۶
- بازگشت نوح به بخارا و مرگ بفراخان ۵۳۳۸

- یاد چند رویداد ۵۳۳۹
- رویدادهای سال سیصد و هشتاد و چهارم هجری** ۵۳۴۱
- فرمانروایی محمود بن سُبُکتکین بر خراسان و رانده شدن ابوعلی از آن ۵۳۴۱
- باز ستانده شدن اهواز به دست بهاءالدوله ۵۳۴۲
- یاد چند رویداد ۵۳۴۳
- رویدادهای سال سیصد و هشتاد و پنجم هجری** ۵۳۴۵
- بازگشت ابوعلی به خراسان ۵۳۴۵
- چگونگی رهایی ابوعلی و کشته شدن خوارزمشاه ۵۳۴۶
- دستگیری و مرگ ابوعلی بن سیمجور ۵۳۴۷
- چگونگی مرگ صاحب بن عبّاد ۵۳۴۸
- یورش صمصامالدوله بر ترکان ۵۳۴۹
- چگونگی مرگ خواشاده ۵۳۴۹
- بازگشت سپاه صمصامالدوله به اهواز ۵۳۵۰
- رویدادی شگفت در اندلس ۵۳۵۱
- یاد چند رویداد ۵۳۵۲
- رویدادهای سال سیصد و هشتاد و ششم هجری** ۵۳۵۵
- مرگ عزیز بالله و سرکار آمدن پسرش حاکم و فرجام جنگ‌ها تا استوار شدن
کار او ۵۳۵۵
- چیرگی سپاه صمصامالدوله بر بصره ۵۳۶۲
- فرمانروایی مقلّد بر موصل ۵۳۶۳
- مرگ منصور بن یوسف و فرمانداری پسرش بادیس ۵۳۶۵
- یاد چند رویداد ۵۳۶۶

- رویدادهای سال سیصد و هشتاد و هفتم هجری ۵۳۶۷
- چگونگی مرگ امیر نوح بن منصور و فرمانروایی پسرش منصور ۵۳۶۷
- مرگ سبکتکین و فرمانروایی پسرش اسماعیل ۵۳۶۸
- چیرگی برادر اسماعیل، محمود بن سبکتکین بر فرمانروایی ۵۳۶۸
- مرگ فخرالدوله بن بویه و فرمانروایی پسرش مجدالدوله ۵۳۷۰
- مرگ مأمون بن محمد و فرمانروایی پسرش علی ۵۳۷۰
- مرگ علاء بن حسن و رویدادهای پس از آن ۵۳۷۱
- دستگیری علی بن مسیب و رویدادهای پس از آن ۵۳۷۱
- چیرگی جبرئیل بر دقوفا ۵۳۷۴
- یاد چند رویداد ۵۳۷۴
- رویدادهای سال سیصد و هشتاد و هشتم هجری ۵۳۷۷
- بازگشت ابوقاسم سیمجوری به بغداد ۵۳۷۷
- چیرگی محمود بن سبکتکین بر نیشابور و بازگشت از آن جا ۵۳۷۸
- بازگشت قابوس به جرجان ۵۳۷۸
- رفتن بهاءالدوله به واسط و فرجام آن ۵۳۸۰
- کشته شدن صمصامالدوله ۵۳۸۱
- چگونگی گریز ابن وثاب ۵۳۸۲
- یاد چند رویداد ۵۳۸۳
- رویدادهای سال سیصد و هشتاد و نهم هجری ۵۳۸۵
- دستگیری امیر منصور بن نوح و فرمانروایی برادرش عبدالملک ۵۳۸۵
- چیرگی یمینالدوله محمود بن سبکتکین بر خراسان ۵۳۸۶
- فروپاشی فرمانروایی سامانیان و چیرگی ترکان بر ماوراءالنهر ۵۳۸۸
- فرمانروایی بهاءالدوله بر فارس و خوزستان ۵۳۹۰
- رفتن بادیس به زناته ۵۳۹۱
- چیرگی حاکم بر طرابلس غرب و پیوست دوباره این سامان به قلمرو بادیس ۵۳۹۳

یاد چند رویداد ۵۳۹۴

رویدادهای سال سیصد و نودم هجری ۵۳۹۷

شورش اسماعیل بن نوح و آنچه در خراسان بر او گذشت ۵۳۹۷

میانگیر شدن سجستان به دست یمین الدوله ۵۴۰۰

کشته شدن فرزند بختیار در کرمان و چیرگی بهاءالدوله بر آن ۵۴۰۱

دستگیری موفق ابوعلی بن اسماعیل ۵۴۰۲

یاد چند رویداد ۵۴۰۳

رویدادهای سال سیصد و نود و یکم هجری ۵۴۰۵

کشته شدن مقلد و فرمانروایی پسرش قرواش ۵۴۰۵

ستاندن بیعت خلافت برای ابوفضل ۵۴۰۶

چیرگی طاهر بن خلف بر کرمان و بازگشت از آن ۵۴۰۷

یاد چند رویداد ۵۴۰۸

رویدادهای سال سیصد و نود و دوم هجری ۵۴۱۱

پیکار یمین الدوله در هند ۵۴۱۱

غزوه دیگر با هندیان ۵۴۱۲

جنگ میان قرواش و سپاه بهاءالدوله ۵۴۱۲

رویدادهای سال سیصد و نود و سوم هجری ۵۴۱۵

چیرگی یمین الدوله بر سجستان ۵۴۱۵

جنگ میان عمید لشکر ابوعلی و ابو جعفر حجاج ۵۴۱۷

نافرمانی سجستان و گشایش دوباره آن ۵۴۱۷

مرگ طائع لله ۵۴۱۸

مرگ منصور بن ابی عامر ۵۴۱۸

میانگیر شدن قابس به دست فلفل و فرجام آن ۵۴۱۹

- یاد چند رویداد ۵۴۲۰
- رویدادهای سال سیصد و نود و چهارم هجری ۵۴۲۳
- چیرگی ابو عبّاس بر بطیحه ۵۴۲۳
- یاد چند رویداد ۵۴۲۵
- رویدادهای سال سیصد و نود و پنجم هجری ۵۴۲۷
- بازگشت مهذب الدوله به بطیحه ۵۴۲۷
- غزوهٔ بهاطیه ۵۴۲۸
- یاد چند رویداد ۵۴۲۹
- رویدادهای سال سیصد و نود و ششم هجری ۵۴۳۱
- غزوهٔ مولتان ۵۴۳۱
- غزوهٔ کواکیر ۵۴۳۲
- گذار سپاه ایلک خان به خراسان ۵۴۳۳
- جنگ سپاه بهاء الدوله با کُردها ۵۴۳۴
- یاد چند رویداد ۵۴۳۴
- رویدادهای سال سیصد و نود و هفتم هجری ۵۴۳۷
- شکست ایلک خان ۵۴۳۷
- غزوهٔ یمین الدوله در هند ۵۴۳۸
- میانگیر شدن بغداد از سوی ابو جعفر حجاج ۵۴۳۸
- رفتن بدر به قلمرو رافع بن مقنن ۵۴۳۹
- کشته شدن ابو عبّاس بن واصل ۵۴۴۰
- رفتن عمید لشکر به جنگ بدر و آشتی با او ۵۴۴۱
- جنگ قرواش با ابوعلی بن ثمال خفاجی ۵۴۴۲
- گردن‌فرازی ابورکوه بر حاکم در مصر ۵۴۴۲

۵۴۴۸ دستگیری مجدالدوله و بازگشت او به قلمروش

۵۴۴۹ یاد چند رویداد

۵۴۵۱ **رویدادهای سال سیصد و نود و هشتم هجری**

۵۴۵۱ غزوهٔ بهیم نُغَر

۵۴۵۲ چگونگی کار ابو جعفر بن کاکوئه

۵۴۵۲ یاد چند رویداد

۵۴۵۵ **رویدادهای سال سیصد و نود و نهم هجری**

۵۴۵۵ آغاز کار صالح بن مرداس

۵۴۵۶ یاد چند رویداد

۵۴۵۹ **رویدادهای سال چهارصدم هجری**

۵۴۵۹ رویداد نارین در هند

۵۴۵۹ ناسازگاری بدر بن حسنویه با پسرش هلال

۵۴۶۲ بازگشت مؤید به فرمانروایی اندلس و فرجام کار او

۵۴۶۵ یاد چند رویداد

۵۴۶۶ جاودان خرد

پیشگفتار

برگردان کتابهایی چون تاریخ ابن اثیر، از دو روی، سودمند است و ستودنی. یک روی فراگیر است و رویی دیگر به برگردان آقای آژیر از این تاریخ گرانسنگ بازمی‌گردد. از نگاهی فراگیر، برگردان کتابهایی از این گونه به زبان پارسی آبشخورها و سرچشمه‌هایی پرمایه و ارزنده در شناخت فرهنگ و تاریخ ایران را در دسترس دوستداران و خواستاران خواهد نهاد. راست این است که بخشی از تاریخ و فرهنگ ایران در زبان تازی است که بر جای مانده است. نمونه را، پاره‌ای از کتابهای پهلوی که از میان رفته است و مایه درد و دریغ هر ایرانی جان‌آگاه و بیدار دل است، در برگردانهای تازی، بازیافتنی است؛ کتابهایی از گونه یادگارهایی که فرزند برومند و بالابلند ایران‌زمین، زادمرد و رادمرد فرهنگ و تاریخ ایران، روزبه، نامبردار به «ابن مقفع» که جان بر سر خامه نوان و پرتوان خویش نهاد، به تازی برگردانیده است و گنجینه‌هایی است گران‌ارج در شناخت گذشته بشکوه و درخشان و نازش خیز نیاکانی. بی هیچ گمان، هرگز بی بهره از این گنجینه‌ها و آبشخورها، نمی‌توان، به بسندگی و به پسندگی، در تاریخ و فرهنگ ایران پژوهید. از این روی، برگردان آنها به پارسی تلاشی است نیک شایسته و ارزشمند. لیک آنچه در برگردان ترجمان توانا و باریک‌بین و سختکوش، آقای حمیدرضا آژیر، از «الکامل» ابن اثیر زببندۀ یادکرد است و آن را از برگردانهای از این دست، جدا می‌دارد و فرا می‌برد، شیوه نگارش درخشان اوست در این برگردان. ترجمان دلبسته

زبان شیوا و شکرین پارسی است و می‌کوشد که در نگارش، از واژه‌های
ییرانی و بیگانه بپرهیزد؛ آنچه در این میان ستودنی است آن است که این
پرهیز و پروا از روشنی و روانی سخن نکاسته است و آن را در بند
دشواری و دیریابی در نیفکنده است. آنان که سرِ پارسی‌نگاری دارند
می‌دانند که گزندکرد این پسند و پروا با رسایی و روشنی کاری خُرد و خام
نیست و نیاز به شناختی ژرف از گنجینه‌ی واژه‌های پارسی و آشنایی گسترده
با متن‌های ادب ایران دارد. نیک مایه‌ی شادمانی و امیدواری است که
ترجمانانی چون آقای آژیر، توانمند و تیزویر، با زبان پیراسته‌ی پارسی، کمر
بر برگردان کتابهایی از گونه‌ی تاریخ ابن‌اثیر بریندند و از این رهگذر،
چشم‌اندازها و نماهایی از فرهنگ و تاریخ گرانسنگ ایران را در برابر
امروزیان درگسترند. ایدون باد! برای این ترجمان ایران‌دوست و
خویش‌شناس، از درگاه دادار دادور، بختیاری و کامگاری روزافزون، در
تلاش‌های ارزنده‌ی فرهنگی خواستارم.

دکتر میرجلال‌الدین کزازی

شهریور ماه ۱۳۸۲

رویدادهای سال سیصد و سی و هفتم هجری (۹۴۸ میلادی)

فرمانروایی معزالدوله بر موصل و بازگشت از آن

در این سال معزالدوله برای پیکار با ناصرالدوله از بغداد سوی موصل روان شد و چون ناصرالدوله از آمدن او آگاه شد از موصل به نصیبین گریخت. معزالدوله در رمضان / مارچ به موصل رسید و آن رازیر فرمان گرفت و به باشندگان آن ستم کرد و دارایی مردمان بستاند و ایشان بدو نفرین بسیار فرستادند. معزالدوله بر آن شد تا بر همه قلمرو ناصرالدوله چیرگی یابد، لیک از برادرش رکنالدوله بدو گزارش رسید که سپاهیان خراسان آهنگ جرجان و ری دارند و معزالدوله از او یاری جسته است. پس معزالدوله ناچار شد با ناصرالدوله سازش کند و نمایندگان دو سو میان آن‌ها آمد و شد داشت و سرانجام میان آن دو بر این قرار سازش پدید آمد که ناصرالدوله باژ موصل و جزیره و شام را که هشت هزار هزار درهم بود سالیانه به معزالدوله بپردازد و در قلمرو خود به نام عمادالدوله و رکنالدوله و معزالدوله بن بویه خطبه خواند. چون درفش سازش برافراشته شد معزالدوله به بغداد بازگشت و در ذی‌حجه / ژوئن همین سال بدان درآمد.

گسیل شدن سپاه خراسان سوی جرجان

در این سال منصور بن قراتکین با سپاهیان خراسان سوی جرجان روان شد.

و شمشگیر نیز با او همراه بود. حسن بن فیرزان بر جرجان فرمان می‌راند. منصور نسبت به و شمشگیر بدبین شده بود و در پیمودن راه از و شمشگیر کناره می‌گرفت و چون نزدیک حسن بن فیرزان شد در برابر گروگان گرفتن پسر او با وی سازش کرد. پس از آن منصور آگاه شد که امیر نوح دختر اختکین، وابسته قراتکین، را به زنی ستانده است. اختکین، بیست و زنج را زیر فرمان داشت. این پیوند، منصور را خوش نیامد و او را پریشان کرد. نوح پیش تر دختر منصور را برای یکی از غلامانش، که فتکین نامیده می‌شد، ستانده بود. منصور گفت: دختر اختکین را برای خود می‌ستاند و دختر من را به غلام خود می‌دهد، و همین او را واداشت تا با حسن بن فیرزان سازش کند و پسر او را که چونان گروگان نزد خود داشت سوی او بازگرداند و خود راه نیشابور را در پیش گرفت، حسن بن فیرزان در زوزن و و شمشگیر در جرجان بماند.

رفتن مرزبان به ری

در این سال مرزبان محمد بن مسافر، فرمانروای آذربایجان، رو به راه ری نهاد، زیرا بدو گزارش رسیده بود که سپاهیان خراسان سوی ری روانند و این مایه پریشانی رکن‌الدوله خواهد شد. مرزبان نماینده‌ای نزد معزالدوله فرستاد و معزالدوله ریش نماینده را بتراشید و او و سرورش را دشنام داد. این بر مرزبان گران آمد و سپاهیان بسیجید. در این هنگام یکی از سالاران رکن‌الدوله از او زنهار خواست و برای ستاندن ری به آتش افکند و بدو گزارش رساند که سالاران آن سو، خواهان اویند. پس او به آواز او فتاد و ناصرالدوله با او نامه‌نگاری کرد و با او نوید یاری گذازد و به او سفارش کرد نخست بغداد را فرو ستاند، لیک مرزبان نپذیرفت. او آن گاه پدر و برادرش و هسوزان را فرا خواند و در این باره با آن دو رأی زد. پدرش او را از رفتن سوی ری بازداشت، لیک مرزبان نپذیرفت. هنگام بدرود پدرش گریست و بدو گفت: پسر من از این پس تو را کجا بجویم؟ مرزبان پاسخ داد: یا در دارالاماره ری یا در میان کشتگان.

چون رکن‌الدوله از کار او آگاه شد به دو برادرش عمادالدوله و معزالدوله نامه نوشت و از آن دو یاری جست. عمادالدوله دو هزار سوار سوی او گسیل داشت و

معزالدوله سپاهی به فرماندهی سبکتکین ترک به یاری اش فرستاد و از مطیع لئه، خلیفه عباسی، فرماننامه خراسان را برای رکنالدوله ستاند. چون سپاهیان سبکتکین به دینور رسیدند دیلمیان که در میان سپاه سبکتکین بودند گردن فرازیدند و شبانه بر او تاختند. او بر اسب خود نوبه پرید و رهید. ترکها با او همداستان شدند و دیلمیان دانستند که دیگر نخواهند توانست بر سبکتکین آسیبی رسانند، پس ناگزیر به نزد او بازگشتند و لابه و زاری همی کردند و سبکتکین پوزش ایشان پذیرفت.

رکنالدوله با مرزبان نیرنگ آغازید و با فروتنی او را بزرگ داشت و بدو نامه نوشت که از قلمرو او چشم پوشد و در برابر، زنجان، ابهر و قزوین را زیر فرمان گیرد. در این باره نمایندگان این دو همچنان آمد و شد داشتند تا آن که نیروهای کمکی عمادالدوله و معزالدوله نزد رکنالدوله رسیدند. محمد بن عبدالرزاق نیز به درگاه آمد و حسن بن فیروزان سپاهی را به فرماندهی محمد بن ماکان به یاری رکنالدوله فرستاد. چون یاران رکنالدوله فزونی گرفت گروهی از سالارانی را که بدیشان بدگمان بود دستگیر کرد و سوی قزوین روان شد. مرزبان با آن که می دانست در برابر او تاب نخواهد آورد باز از گریز سر باز زد و دو سوی سپاه در هم پیچیدند و سپاه مرزبان در هم شکست و او خود اسیر شد، پس به ستمیرم بردندش و در آن جا به زندانش افکندند. رکنالدوله بازگشت و محمد بن عبدالرزاق در کرانه های آذربایجان ماندگار شد.

پیروان مرزبان به پدر او، محمد بن مسافر، گرویدند و او را بر خود فرماندهی بدادند. پسر دیگر مسافر، وهسوزان، به دژ خود گریخت و محمد با سپاه بدرفتاری در پیش گرفت و سپاه آهنگ کشتن او کرد. محمد نزد پسرش وهسوزان گریخت. وهسوزان پدر خود دستگیر کرد و چندان بر او تنگ گرفت تا بمرد. در این هنگام وهسوزان در کار خویش سرگردان بمآند و دیسم کردی را که کردها از او فرمان می بردند بخواند و او را نیرو رساند و به پیکار محمد بن عبدالرزاق فرستاد. دو سپاه بر یکدیگر شمشیر آختند و در پایان، سپاه دیسم در هم شکست و ابن عبدالرزاق بیش از پیش نیرو گرفت و در کرانه های آذربایجان باژها بستاند و در سال ۳۳۸ / ۹۵۹ م به ری بازگشت و با امیر نوح نامه نگاری کرد و بدو ارمغان فرستاد و از او

خواست تا از او درگذرد، نوح نیز پوزش او پذیرفت و به وشمگیر نوشت تا او را وا رهااند، وشمگیر نیز او را و رهااند. محمد بن عبدالرزاق در سال ۳۳۹ / ۹۵۰ م هنگام لشکرکشی منصور به ری به توس بازگشت.

یاد چند رویداد

در این سال سیف‌الدوله بن حمدان به روم لشکر کشید و رومیان در برابر او ایستادند و جنگ چنان شد که سپاه سیف‌الدوله در هم شکست و رومیان مَرَعَش را فرو ستادند و به کار طرسوسیان پیچیدند.

در همین سال معزالدوله اسفهدوست، دایی خود را، که از سالاران بزرگ و نزدیکان او بود دستگیر کرد.

چگونگی کار چنین بود که اسفهدوست وی را بسیار پند می‌داد و در کارهای معزالدوله بر او خرده می‌گرفت و گفته می‌شد که وی نامه‌ای به مطیع لله نوشته و خواهان کشتن معزالدوله شده بود، پس معزالدوله او را دستگیر کرد و به رامهرمز فرستاد و در آن جا به زندانش افکند.

هم در این سال ابوالقاسم بریدی از معزالدوله زندهاخواست و به بغداد آمد و با معزالدوله دیدار کرد و معزالدوله او را نواخت و بدو امارت داد.

رویدادهای سال سیصد و سی و هشتم هجری (۹۴۹ میلادی)

ابتدای کار عمران بن شاهین

در این سال عمران بن شاهین فرهت یافت و کارش نیرو گرفت. او در آغاز از مردمان جامده بود، چند نفر را کشت و از ترس سلطان به بطیحه گریخت و میان نیستانها و بیشهزارها سر می کرد و برای خوراک خود به شکار پرنده و گرفتن ماهی بسنده می کرد. پس از آن در راههای بطیحه به راهزنی پرداخت و گروهی شکارچی و دزد بدو پیوستند و کار او بالا گرفت و از حکومت رهایی یافت، لیک چون از آن می ترسید که حکومت آهنگ او کند از ابوالقاسم بریدی زنهار خواست. ابوالقاسم نیز گرداندن جامده و کرانه های بطائح را بدو واگذازد. او همچنان نیرو گرد می آورد تا آن که شمار یارانش رو به فزونی نهاد و توان گرفت و جنگ افزار فراهم آورد و بر بلندی های بطیحه دژ گزید و بر این کرانه ها چیرگی یافت.

چون کار او بالا گرفت معزالدوله وزیر خود، ابوجعفر صیمری، را با سپاهی به جنگ او فرستاد. صیمری بارها با او پیکار گزارد و خانواده او را به بند کشید تا جایی که عمران بن شاهین گریخت و روی نهانید و به نابودیش هیچ نمانده بود.

در همین روزها ناگاه عمادالدوله بن بویه بمرد و سپاه او در فارس پریشانی گرفت. معزالدوله نامه ای به صیمری نوشت که برای سامان دادن کارها سوی شیراز شتابد. او نیز از عمران روی برتافت و سوی شیراز شتافت - و این را هنگام سخن پیرامون مرگ عمادالدوله باز خواهیم گفت -. چون صیمری از بطائح برفت عمران ابن شاهین رخ نمود و باز کار خود از سر گرفت و یاران پراکنده اش را گرد آورد و

نیروی از دست رفته باز بیافت. در آینده آن جا که نیازی پیش آید از هنجار او باز سخن خواهیم گفت.

مرگ عمادالدوله بن بویه

در جمادی الآخره / نوامبر این سال عمادالدوله ابوالحسن علی بن بویه در شیراز بمرد. چگونگی مرگ او آن بود که کلیه اش چرکی شد و این بیماری درازا یافت و ناخوشی ها پیایی بر او می رسید و چون مرگ خود را نزدیک دید پیکی سوی برادرش، رکن الدوله، فرستاد و از او خواست پسر خود، عضدالدوله فناخسرو، را نزد او فرستد تا جانشین خود گرداند و برگاه فارسش نشاند، زیرا عمادالدوله خود فرزند پسر نداشت. رکن الدوله نیز پسر خود عضدالدوله را نزد او فرستاد و عضدالدوله به همراه تنی چند از استوانان رکن الدوله نزد عمادالدوله رسید و عمادالدوله با همه سپاهش به پیشواز او رفت و او را در سرای خود بر تخت نشاند و خود در برابر او ایستاد و از مردم خواست بر عضدالدوله درود فرستند و فرمانش برند و آن روزی بزرگ و دیدنی بود.

در میان سالاران عمادالدوله گروهی از بزرگان دیده می شدند که عمادالدوله از ایشان می هراسید و آنها را ریاست طلب یافته بود و آنها خود و تبار خود را از عمادالدوله برتر می دیدند و برای پیشرفت شایسته تر می انگاشتند. عمادالدوله با آنها کنار می آمد. پس چون برادرزاده خود را به فرمانروایی نشاند از آنها بر او هراسید و از همین رو ایشان را گرفت و کشت. یکی از بزرگان ایشان شیر نحین نامیده می شد. عمادالدوله او را نیز دستگیر کرد، لیک یاران و سالارانش میانجی شدند و خواستار آزادی او شدند. عمادالدوله گفت: من از او داستانی برای شما می گویم و باز اگر خواهان آزادی او بودید چنین خواهم کرد. او گفت: پیش تر در خراسان در رکاب نصر بن احمد [سامانی] بودم. ما گروهی اندک از دیلمیان بودیم. شیر نحین نیز با ما بود. روزی نصر نشسته بود و بنده های او و بنده های پدرش که شمار آنها جز دیگر سپاهیان ده و اندی هزار تن بود در خدمت او بودند. پس شیر نحین را دیدم که تیغی برهنه در جامه خود جای داده. بدو گفتم: این چیست؟ گفت:

می خواهم این کودک - یعنی نصر - را بکشم و باکم نیست پس از آن چه بر سرم آید، زیرا خود را بزرگ تر از آن می دانم که در خدمت چنین کودکی باشم.

نصر بن احمد در آن روزگار بیست ساله بود و بر چهره اش موی رویده بود. من دانستم که اگر او چنین کند نه تنها خودش که ما را به نابودی می کشاند. من دست او را گرفتم و گفتم: من با تو سخنی دارم. او را به گوشه ای بردم و دیلمیان را گرد آوردم و ماجرای او به آگاهی ایشان رساندم. آن ها تیغ از او ستاندند. اینک از من می خواهید پس از شنودن سخن او درباره نصر بن احمد باز او را در برابر این کودک - یعنی برادرزاده ام - نهم؟ دیگر کسی سخنی نگفت و او در زندان بمآند تا بمرد.

عمادالدوله درگذشت و عضدالدوله در فارس ماندگار شد. پس یارانش ناسازگاری یافتند. معزالدوله نامه ای به وزیرش، صیمری، نوشت و از او خواست جنگ با عمران بن شاهین را کنار نهد و سوی شیراز تازد. او سوی فارس روان شد و رکن الدوله نیز رسید و هر دو همداستان شدند تا اورنگ عضدالدوله استوار دارند. رکن الدوله، علی بن کامه را که از یاران بزرگ او بود به جانشینی خود بر ری نهاده بود. چون رکن الدوله به شیراز رسید نخست آرامگاه برادرش را در اصطخر دیدار کرد. او سروپا برهنه با سپاهیان خود - که آن ها نیز چنین بودند - سه شبانه روز در کنار گور برادر بمآند تا آن که سپاه سالاران او از وی خواستند تا به شهر بازگردد، او نیز به شهر بازگشت و نه ماه در شیراز بمآند و برای برادرش معزالدوله جنگ افزار و دارایی بسیار فرستاد.

عمادالدوله آن گاه که زنده بود امیرالامراء شمرده می شد و چون مُرد برادرش رکن الدوله بدین جایگاه دست یافت. معزالدوله بر عراق و خلیفه چیره بود و همچون نماینده دو برادر به شمار می آمد.

عمادالدوله مردی بخشنده، شکیبا، خردمند و در مملکت گردانی و مردم داری سیاستمدار بود و آنچه را گواه خردمندی و سیاستمداری او بود پیش تر آوردیم.

یاد چند رویداد

در جمادی الآخره / دسامبر این سال ابوسائب عتبه بن عبدالله قاضی القضاة

بغداد شد.

در ربیع الآخر / سپتامبر این سال مستکفی بالله به علت خونریزی در کاخ خلافت

بمرد.

رویدادهای سال سیصد و سی و نهم هجری (۹۵۰ میلادی)

درگذشت صیمری و وزارت مهلبی

در این سال ابو جعفر محمد بن احمد صیمری، وزیر معزالدوله در حومه جامده درگذشت. او از فارس بدان جا رفته بود و عمران بن شاهین را میان‌گیر کرده بود که ناگاه تبی سخت‌گریبان او گرفت و از پایش درآورد.

معزالدوله پس از او ابو محمد حسن بن محمد مهلبی را در جمادی‌الاولی / اکتبر به وزارت خود برگماشت. او در درگاه معزالدوله نایب صیمری بود و بر کارهای دولت و دیوان‌ها آگاهی داشت. معزالدوله او را آزمود و بر امانتداری، شایستگی، سودمندی او برای حکومت و خوش‌رفتاری وی آگاه شد و بر وزارتش گماشت. ابو محمد کردار نیک در پیش گرفت و بویژه در بصره دادرسانی بسیار کرد. یاران بریدی ستم‌های بسیار کرده بودند که او همه ستم‌سیدگان را داد رساند و دانشی مردان و ادیبان را به خود نزدیک کرد و ایشان را نواخت و برای دادرسی و پس دادن دارایی‌ها در شهرها می‌گردید، پس نشانی نیکو از خود به یادگار نهاد، خدایش بیامرزاد.

یورش سیف‌الدوله بر سرزمین روم

در این سال سیف‌الدوله بن حمدان به سرزمین روم تازید و جنگ آغازید. او به سرزمین روم اندر شد و دژهای بسیار گشود و بسیار اسیر کرد و غنیمت فراوان

ستاوند و چون آهنگ برونشد کرد رومیان تنگه‌ها را بر او بستند و مسلمانان همراه او یا جان باختند یا اسیر شدند و رومیان همه اسیران و غنیمت‌های مسلمانان بازپس ستانند و دارایی مسلمانان به یغما ربودند و سیف‌الدوله با شماری اندک جان خویش رهانند.

بازگرداندن حجرالاسود از سوی قرمطیان

در این سال قرمطیان حجرالاسود را به مکه بازگرداندند و گفتند: آن را به دستور بردیم و اینک به دستور باز می‌آوریم. پیش از آن بجکم برای بازگرداندن آن پنجاه هزار دینار داده بود لیک آن‌ها سنگ را بازنگرداندند و در ذی‌قعدة / اپریل این سال بی‌هیچ پولی بازش گرداندند. پس چون آهنگ بازگرداندن آن کردند نخست آن را به کوفه بردند و در مسجد آدینه آن شهر آویختند تا مردم آن را ببینند وانگاه به مکه بردند. ایشان آن سنگ را در سال ۳۱۷ / ۹۲۹ م از گوشه خانه خدا بر ستانده بودند و این سنگ بیست و دو سال در دست آن‌ها بود.

لشکرکشی خراسانیان به ری

در صفر / جولای این سال منصور بن قراتکین از نیشابور به ری لشکر کشید. امیر نوح بدو این فرمان داده بود. چنان که پیش‌تر گفتیم رکن‌الدوله در سرزمین فارس بود. پس منصور به ری که زیر فرمان علی بن کامه، نماینده رکن‌الدوله، بود رسید و علی بن کامه از آن جا به اصفهان گریخت و منصور به ری اندر شد و بر آن چیره گشت و سپاهیان خود به کرانه‌ها گسیل داشت و آن‌ها سرزمین جبال را تا به قرمیسین ستانند و نمایندگان رکن‌الدوله از این جای‌ها تاراندند و بر همدان و دیگر شارسان‌ها فرمان راندند.

این گزارش به رکن‌الدوله در فارس رسید. پس نامه‌ای به برادرش معزالدوله نوشت و او را فرمود تا برای تاراندن سپاهیان مستقر در کرانه‌های کنار عراق لشکری

بدان سوگسیل دارد. معزالدوله، سبکتکین حاجب را با سپاهی کلان از ترکمانان، دیلمیان و تازیان راهی کرد. چون سبکتکین از بغداد رفت بار و بنه خود در آن جا بنهاد و شبانه خود را به شتاب به خراسانیان قرمیسین رساند و نابیوسیده بر ایشان تاخت و در همشان کوبید و شماری از آنها را خون بریخت و فرمانده ایشان را که بجکم خمارتکینی نامیده می شد در گرمابه اسیر کرد و او را همراه دیگر بندیان سوی معزالدوله فرستاد. معزالدوله نیز او را زمانی در زندان بداشت و انگاه آزادش کرد.

چون این گزارش به سربازان خراسانی رسید در همدان گرد هم آمدند. سبکتکین سوی آنها تاخت و آنها بی هیچ جنگی از همدان گریختند و سبکتکین به همدان درآمد و تا رسیدن رکن الدوله در شوال / مارچ همان جا ماندگار شد.

منصور از ری با سپاهیانی سوی همدان، که رکن الدوله نیز در آن جا بود، لشکر کشید ولی چون به بیست فرسنگی همدان رسید به اصفهان روی آورد. اگر او به همدان یورش می آورد رکن الدوله این شهر بدو می سپرد و منصور می توانست به سبب ناسازگاری سپاه رکن الدوله بر آن سرزمین چیرگی یابد، لیک به خواست خدا از او روی برتافت و رکن الدوله سبکتکین را فرمان داد تا فرماندهی سپاه او بر دوش گیرد، لیک همین که آهنگ راه کرد ترکها پیایی بر او شوریدند. رکن الدوله گفت: اینها دشمنان ما هستند که در کنار ما می زنند، پس نیکوتر آن که جنگ خویش را با ایشان بیغازیم. پس به کار ترکان پیچید و از آنها بکشت و ترکان گریزان شدند.

این گزارش به معزالدوله رسید و او نامه ای به ابن ابی شوک کردی و دیگران نوشت و فرمانشان داد ترکها را پی گیرند و در همشان کوبند. آنها نیز ترکها را دنبال کردند و گروهی را کشته شماری را به خاک و خون کشیدند و ترکهای مانده به موصل گریختند و رکن الدوله راه اصفهان در پیش گرفت، لیک ابن قراتکین پیش تر به اصفهان رسیده بود و یاران و خاندان رکن الدوله همراه کالاهاشان با حالی زار بر اسب و خر و گاو نشستند و گریختند. کرایه یک گاو یا خر تا خان لنجان که در نه فرسنگی اصفهان بود به صد درهم رسیده بود. این گروه دیگر نتوانسته بودند از خان لنجان دورتر روند. اگر منصور به هنگام رسیده بود دار و ندار این گروه را به یغما می برد و تا آن سوی اصفهان را زیر فرمان می گرفت، ولی به اصفهان درآمد و در آن

جا ماندگار شد [و سلامت برگزید].

رکن الدوله در خان لنجان^۱ رخت افکند و با خراسانیان چندین بار پیکار گزارد و هر دو سوی سپاه به کمبود خواربار گرفتار شدند و کار بدان جا رسید که چارپایان خود را سر می بریدند و خوراک خویش می کردند. اگر رکن الدوله می توانست بگریزد چنین می کرد، لیک توان آن را هم نداشت. او شبی با وزیر خود ابوالفضل بن عمید پیرامون گریز رأی زد. ابوالفضل به او گفت: پناهی جز چنگ زدن به ریسمان خدا نداری، پس با خود عهد کن که پس از این خیرخواه مسلمانان باشی و با ایشان به نیکی رفتار کنی و بنوازشان تا خداوند ترا یاری رساند، زیرا در همه چاره‌های بشری به روی ما بسته است و اگر بگریزیم ما را پی خواهند گرفت و از پایمان در خواهند آورد، چه، شمار آن‌ها بیش از ماست و کس از ما نخواهد توانست بگریزد و جان به در برد. رکن الدوله گفت: من نیز پیش‌تر به همین سخن رسیده بودم.

چون دو سوم شب گذشت گزارش رسید که منصور و سپاه او خیمه و خرگاه را گذاشته و سوی ری رهسپار شده‌اند. سبب آن نبودن خواربار و علوفه بود. دیلمیان هم به همین درد مبتلا بودند اما شکبیا بودند و اگر یک شتر می کشتند یا چهارپای دیگر گوشت آن را اندک اندک تقسیم می کردند و کمتر می خوردند و شکیب می ورزیدند ولی خراسانیها برعکس هم زیاده‌روی می کردند و هم شکبیا نبودند و به خواربار کم اکتفا نمی کردند. آنها بر منصور شوریدند و او ناگزیر در ماه محرم سال سیصد و چهل بازگشت و آنها را برگردانید.

به رکن الدوله گزارش رفتن خراسانیها رسید و او باور نکرد تا آنکه گزارش‌ها مکرر شد آنگاه خود و سپاه خویش سوار شدند و لشکرگاه و باروبنه خراسانیها را که به جا مانده بود به غنیمت بردند.

ابوالفضل بن عمید می گوید: در پایان همان شب رکن الدوله مرا فرا خواند و گفت: هم امشب در خواب دیدم که بر اسب خود، فیروز، سوارم و دشمن ما گریزان شد و تو در کنار من می آیی و گشایش از جایی که گمان نمی بردیم به ما رسیده، در عالم خواب چشم گشودم و بر زمین انگشتری دیدم، پس چون آن را برداشتم

۱. در تجارب‌الامم دلیجان آمد که هم‌اینک نیز به همین نام آوازه دارد و شاید همان درست باشد، زیرا دلیجان بر سر راه رکن‌الدوله بوده نه لنجان - م.

نگینش را فیروزه یافتم، پس آن را در انگشت خود کردم و آن را خجسته شمردم و به پیروزی خود بی‌گمان شدم، زیرا معنای فیروزه [یا همان فیروز] پیروزی است و از همین رو اسب خود را فیروز نامیده‌ام.

ابن عمید می‌گوید: در این هنگام مژده رسید که دشمن رفته است، در آغاز ما باور نمی‌کردیم تا آن که چندین گزارش رسید. ما بر اسبان خویش جهیدیم بی‌آن که بدانیم چرا دشمن گریخته است و در راه هشیار بودیم که بزنگاهی در کار نباشد. من در کنار رکن‌الدوله می‌رفتم و او بر اسبش فیروز سوار بود. ناگاه رکن‌الدوله به غلام پیش روی خود فریاد زد که آن انگشتی را به من ده. غلام انگشتی را که بر زمین افتاده بود برداشت و به رکن‌الدوله داد. انگشت را فیروزه یافتیم و رکن‌الدوله آن را در انگشت خود کرد و گفت: این تعبیر خواب من بود و این همان انگشتی است که آن شب در خواب دیدم و این از نیکوترین و شگفت‌ترین داستان‌هایی است که شنیده‌ام.

گزارش‌هایی از عمران بن شاهین و گریز سپاهیان معزالدوله

پیش از این پیرامون هنجار عمران بن شاهین پس از روی تافتن صیمری از او و نیز فزونی نیرو و جسارت وی سخن گفتیم. معزالدوله، روزبهان را به جنگ با شاهین فرستاد. روزبهان از بزرگان سپاه معزالدوله بود. روزبهان پیکار خود آغازید و عمران این پیکار به درازا کشانید و در پیچ و خم نیزارها پناه گرفت. روزبهان به ستوه آمد و بر او یورش آورد و عمران بر روزبهان چیره شد و او و یارانش را تاراند، شماری از آن‌ها نیز کشته شدند و همه جنگ‌افزارهای ایشان به یغما رفت. عمران با این جنگ‌افزارها دو چندان نیرو گرفت و یارانش به سامان دادن حکومتی جدا از ورزیدند و هرگاه کسی از حکومتیان از کنار آن‌ها می‌گذشت حق نگهبانی از او می‌طلبیدند، اگر می‌پرداخت او را رها می‌کردند و اگر نه او را می‌زدند و خوار می‌کردند و دشنامش می‌دادند.

سپاه حکومتی ناگزیر باید برای رفتن بر سرزمین و خانه خود در بصره از آن جا گذر می‌کردند. و زان پس راه بصره جز از بیابان بسته شد. مردم از معزالدوله

دادخواهی کردند. او نیز نامه‌ای به مهلبی وزیر نوشت و او را فرمود تا به واسط رود. او در بصره بود. مهلبی بدان سو روان شد و معزالدوله با سالاران و سپاهیان و سلاح بدو یاری رساند و دست او را در هزینه‌ها گشاده گذاشت. او سوی نیزار روان شد و بر عمران تنگ گرفت و راه آمد و شد بر او بست. مهلبی به تنگناهایی رسید که جز عمران و یارانش آن را نمی‌شناختند. روزبهان دوست می‌داشت که مهلبی نیز همچون او شکست خورد و به فتح و پیروزی خود نبالد و از همین رو به مهلبی سفارش کرد تا بر عمران یورش برد، لیک مهلبی نپذیرفت. روزبهان نامه‌ای به معزالدوله نوشت و مهلبی را ناتوان نمایاند و گفت: او در این جنگ دیرکاری می‌کند تا هزینه فزون‌تر بستاند و آن کند که می‌خواهد. معزالدوله نامه‌ای به مهلبی نوشت و او را نکوهید و وی را گندکار خواند. مهلبی رشته کار از دست بداد و آن کرد که نمی‌خواست و با همه سپاهیان خود به نیزار اندر شد و به عمران یورش آورد. عمران نیز در این تنگناها کسانی را در بزنگاه نهاده بود. روزبهان واپس نشست تا هنگام شکست گزندی بدو نرسد.

چون مهلبی پیش رفت بزنگاهیان بر او و یارانش تاختند و بدیشان تیغ آختند و یاران مهلبی یا کشته شدند یا غرقاب و یا اسیر و روزبهان با یارانش بی‌هیچ گزندی بازگشتند. مهلبی نیز خود را به آب زد و شناکان خویش برهاند. عمران، سالاران و بزرگان سپاه مهلبی را اسیر کرد و معزالدوله ناگزیر با او سازش کرد و کسان و برادران عمران را که نزد خود داشت رهاند و عمران نیز در برابر یاران معزالدوله برهاند. معزالدوله فرمانروایی بطائح بدو سپرد و بدین سان عمران فرهت بیافت.

یاد چند رویداد

در شب شنبه، چهاردهم ذی‌حجه / بیست و پنجم می این سال، تمامی ماه بگرفت.

در محرم / جون این سال ابوبکر محمد بن احمد بن قرابه در موصل دیده برهم نهاد و تابوت او به بغداد برده شد.

در همین سال ابونصر محمد بن محمد فارابی، حکیم و فیلسوف نامدار و

نگارنده کتاب‌هایی در این باره در دمشق جان به جان آفرین سپرد. او شاگرد یوحنا بن حیلان، که به روزگار مقتدر مرده بود، بود.
هم در این سال ابوالقاسم عبدالرحمان بن اسحاق زجاجی، نحوی، سوی سرای سرمدی شتافت. سالمرگ او را ۳۴۰ / ۹۵۱ م نیز گفته‌اند.

رویدادهای سال سیصد و چهارم هجری (۹۵۱ میلادی)

مرگ منصور بن قراتکین و ابوالمظفر بن محتاج

در این سال منصور بن قراتکین، فرمانده سپاه خراسان، به ماه ربیع الاول / اوگست در پی بازگشت از اصفهان به ری درگذشت. مردم عراق می‌گویند او پس از بازگشت با ناامیدی چند شب و روز پیایی پای باده بیود تا دچار سکتة شد و مُرد، لیک مردم خراسان می‌گویند وی بیمار شد و مُرد، و خدا آگاه‌تر است. پس از مرگ او سپاه خراسان به نیشابور بازگشت و تابوت منصور را همراه خود برد و در کنار گور پدرش در اسبیجاب به خاکش سپردند.

شگفت آن‌که گفته می‌شود چون منصور از نیشابور رو به راه ری نهاد غلامی را سوی اسبیجاب فرستاد تا در کنار گور پدرش خانگاهی دیگر بسازد و هنگام بدرود به غلام خود گفت: گویی پیکر بی‌جان مرا به این سرزمین خواهند آورد، و پس از اندکی همان شد که او گفته بود. منصور مرد و جنازه او به این خانگاه آوردند و در کنار گور پدرش به خاکش سپردند.

در این سال ابوالمظفر بن ابی‌علی بن محتاج در بخارا دیده بر هم نهاد. او بر اسبی سوار شد که پدرش برای او فرستاده بود. این اسب رمید و او را بر زمین کوبید و خود روی او لغزید و استخوانش در هم شکست و او در همان روز دیده از این جهان بر بست، و این به ماه ربیع الاول / اوگست بود. مرگ او بر مردم و امیر نوح گران آمد. پیکر بی‌جان او را به صفغانیان نزد پدرش ابوعلی، که در آن دیار ماندگار

بود، فرستادند.

بازگشت ابوعلی به خراسان

در این سال ابوعلی بن محتاج به فرماندهی سپاه خراسان بازگمارده شد و فرمان یافت به نیشابور بازگردد. چگونگی آن چنین بود که منصور بن قراتکین از سپاه به ستوه آمده بود و گرداندن این سپاه برای او گران گشته بود. سپاه نیز از سویی خودکامگی می‌کرد و در کرانه‌های نیشابور تباهی‌ها می‌کرد. منصور پیایی به امیر نوح نامه می‌نگاشت و از فرماندهی این سپاه بنای پوزش می‌گذاشت و خواهان آن بود که تنها هرات را زیر فرمان داشته باشد و دیگر جای‌ها را نوح به کسی سپرد که می‌خواهد. نوح نیز بدو پیغام می‌فرستاد و نویدش می‌گذازد که به جای خود بازش خواهد گردآید. چون منصور درگذشت امیر نوح برای ابوعلی خلعت و درفش فرماندهی فرستاد و او را فرمود تا سوی نیشابور رود و ری را تیول او گردآید و فرمانش داد تا بدان جا نیز سرزند. ابوعلی به ماه رمضان / ژانویه صفغانیان را فرو هلید و پسرش ابومنصور را به جانشینی خود در آن جا نهاد. او به مرو رسید و در همان جا بماند تا کار خوارزم سامان یافت، چه، کار این شهر پریشان شده بود. او آن‌گاه سوی نیشابور رفت و در ذی‌حجّه / ایبریل بدان در آمد و در همان جا ماندگار شد.

جنگ مسلمانان و رومیان در صقلیه

منصور علوی، خلیفه افریقیه، در سال ۳۳۶ / ۹۴۷ م حسن بن علی بن ابی‌الحسین کلبی را بر صقلیه فرمان بخشیده بود. او به این دیار در آمد و چنان که گفتیم در آن جا ماندگار شد و بارومیان آن سامان بارها پیکار گزارد. رومیان از شهریار قسطنطنیه یاری جستند و او نیز برای آن‌ها لشکری کلان به یاری فرستاد. این لشکر در اذرنت رخت افکند. حسن بن علی گزارش به منصور علوی رساند و او را از هنجار خویش بی‌گهانند. او نیز سپاهی سترگ به فرماندهی غلامش نوح سوی وی

گسیل داشت. حسن سپاه رسیده را با سپاه خود گرد آورد و سوی ریو رفت و گردان‌های خود را در قلوریه پراکند. حسن جراحه را سخت میان‌گیر کرد چندان که باشندگان آن از زور تشنگی به نابودی نزدیک شدند و چیزی نمانده بود که حسن آن جا را فرو ستاند که ناگاه گزارش رسید رومیان آهنگ او کرده‌اند. پس او در برابر پولی که از مردم جراحه ستاند با ایشان سازش کرد و سوی روم تاخت. چون رومیان از آمدن حسن آگاه شدند بی هیچ جنگی گریختند و اذرت را فرو هلیدند. پس از آن حسن به دژ قسانه در آمد و گردان‌های خود را به یغماگری فرستاد. پس باشندگان قسانه با پرداخت پولی با حسن سازش کردند و هنجار تا به ماه ذی حجه / اپریل چنین بود.

در شب عید قریان سپاه قسطنطنیه و رومیان و سپاه مسلمانان در صقلیه در برابر هم ستون آراستند. پس آتش جنگ زیانه کشید و رومیان در هم شکستند و مسلمانان بر ایشان تاختند و تا شب بکشتند و اسیر کردند و همه دارایی‌ها و جنگ‌افزارها و چارپایان رومیان به یغما ستاندند و سرهای بریده را به شهرهای صقلیه و افریقیه فرستادند. حسن باز جراحه را شهربندان کرد و آن‌ها با پرداخت باز با وی آشتی کردند و حسن از آن‌ها چشم پوشید. او گردانی را سوی بطرقوه گسیل داشت و آن‌ها این شهر گشودند و آنچه را در آن بود ربودند. حسن تا سال ۳۴۱ / ۹۵۲ م همچنان در جزیره صقلیه بود تا آن که منصور مرد و حسن از صقلیه سوی افریقیه نزد معز بن منصور رفت و پسرش ابوالحسین احمد را به جانشینی خود بر صقلیه نهاد.

یاد چند رویداد

در این سال به مهلبی وزیر گزارش رساندند که مردی بصری نام در بغداد مرده که رهبر گروه قراقریه بوده است. او ادعا می‌کرد روح ابوجعفر محمد بن علی بن ابی قراقر در او جای گرفته است و دارایی بسیاری به یادگار نهاده است که از پیروان این گروه می‌ستانده، و این که یارانی داشته که باور داشته‌اند او خداست و روح پیامبران و راستمندان با ایشان در هم آمیخته است. مهلبی فرمود تا بر دارایی‌های بصری، مهر زنند و یاران او دستگیر کنند و جانشین بصری را نیز بگیرند، لیک از او

دارایی چندانی به دست نیامد و تنها دفترهایی یافت شد که چیزهایی از آیینشان در آن نوشته شده بود.

در میان آن‌ها جوانی بود که ادعا می‌کرد روح علی بن ابی طالب در او جای گرفته و زنی فاطمه نام که او نیز ادعا می‌کرد روح فاطمه [دختر پیامبر ص] با او در هم آمیخته و خادم بنی‌سپتام که ادعا می‌کرد روح میکائیل در او جای گرفته است. مهلبی فرمود آن‌ها را گرفتند و زدند و به زحمت افکندند. آن‌گاه این گروه خود را به کسانی رساندند که با معزالدوله دیدار داشتند و خود را شیعه علی بن ابی طالب شناساندند. معزالدوله فرمان آزادی ایشان بداد و مهلبی از آن هراسید که اگر در کار آن‌ها سخت‌گیری کند به شیعه بودنش بدگمان گردند، پس در باره آن‌ها خاموشی گزید.

در شعبان / ژانویه این سال عبدالله بن حسین بن لال ابوالحسن کرخی، فقیه بنام حنفی، درگذشت. سالزاد او ۲۶۰ / ۸۷۳ م بود. او پارسای پرهیزگار و معتزلی بود. هم در این سال ابوجعفر فقیه در بخارا دیده بر هم نهاد.

رویدادهای سال سیصد و چهل و یکم هجری

(۹۵۲ میلادی)

شهربندان بصره

در این سال یوسف بن وجیه، فرمانروای عمان، از راه دریا و خشکی به بصره یورش برد و آن را میانگیر کرد. انگیزه آن چنین بود که چون معزالدوله از راه خشکی به بصره لشکر کشید قمرمطیان، این کار او زشت شمردند و معزالدوله بدیشان همان پاسخی را داد که پیش تر یاد آوردیم. یوسف بن وجیه دانست که قمرمطیان از معزالدوله رمیده‌اند، پس نامه‌ای بدیشان نوشت و درگرفتن بصره به آزشان افکند و از آن‌ها خواست وی را از راه خشکی یاری رسانند، آن‌ها نیز با نیروی بسیار ابن وجیه را یآوری کردند و ابن وجیه خود از راه دریا، روان شد. گزارش به مهلبی وزیر رسید و او که از کار اهواز آسوده شده بود با سپاهش به شتاب سوی بصره تاخت و پیش از رسیدن ابن وجیه بدان در آمد و بصره را از سرباز آکند. معزالدوله نیز با فرستادن سرباز و خواریار او را یاری رساند. او چند روز با ابن وجیه پیکار گزارد و سرانجام ابن وجیه در هم شکست و مهلبی به کشتی‌ها و جنگ‌افزارها و دیگر دارایی‌های او دست یافت.

مرگ منصور علوی و خلافت فرزندش معز

در پایان ماه شوال / هجدهم مارچ این سال منصور بالله ابوالظاهر اسماعیل بن

قائم ابوالقاسم محمد بن عبیدالله مهدی درگذشت. خلافت او هفت سال و شانزده روز پایید و زندگی اش به سی و نه سال برآمد. او سخنوری چیره‌زبان بود و در سخنرانی آن روزگار نوآور. زدو خورد او با ابویزید خارجی و کسان دیگر گواه دلاوری و خرد اوست.

چگونگی مرگ او چنین بود که وی به سفاقت و توئس و از آن‌جا به قابس رفت و به مردم جزیره جزبه پیک فرستاد و آن‌ها را به فرمانبری از خود خواند. مردم جزیه پذیرفتند. او شماری از مردان ایشان را گروگان گرفت و بازگشت. رفت و بازگشت او یک ماه پایید. او در آن هنگام فرزندش معد را جانشین خویش کرد. چون رمضان / زانویه رسید منصور برای گردش به شهر جلولاء رفت. این شهر میوه بسیار داشت و ترنجهای درشتی داشت که بی‌مانند بود و یک شتر تنها می‌توانست چهار ترنج بر خود بار کند. او از این ترنج‌ها به کاخ خود آورد. منصور کنیزی زیبا و گرامی داشت. این کنیز چون ترنج‌ها را بدید آن را زیبا شمرد و از منصور درخواست تا او را در میان شاخ و برگ‌های ترنج ببندد، منصور پذیرفت و با پیرامونیان خود به ترنجستان رفت و روزی چند در آن جا سپری کرد، وانگاه به منصوریه بازگشت. در راه به طوفانی سخت همراه با سرما و بارش باران گرفتار آمد. این هنجار درازا یافت و منصور شکیب ورزید. برف فراوان بارید و تندباد سردی وزید که گروهی از همراهان او بمردند و منصور، سخت بیمار شد. او چون به منصوریه رسید آهنگ گرمابه کرد. اسحاق بن سلیمان اسرائیلی، پزشک او، وی را از رفتن به گرمابه باز داشت، لیک منصور نپذیرفت و به گرمابه اندر شد و گرمای بدن خود را از دست بداد و به بی‌خوابی گرفتار آمد و اسحاق او را همچنان درمان می‌کرد و او از بی‌خوابی رنج می‌برد. بیماری منصور زور گرفت تا آن‌که به یکی از خادمان خود گفت: آیا در این شهر پزشکی جز اسحاق یافت نمی‌شود که مرا از این بیماری برهاند؟ او به منصور گفت: جوانی هست که اینک پزشک گشته و او را ابراهیم می‌نامند. منصور او را فرا خواند و از بی‌خوابی بدو شکوه کرد. ابراهیم قدری داروی خواب‌آور را با هم گرد آورد و در شیشه‌ای نهاد و بر آتش گذازد و از منصور خواست این داروها را ببوید. منصور با بویدن این داروها به خواب رفت.

ابراهیم شادمان از درمان منصور بازگشت و منصور همچنان در خواب بود.

اسحاق پیامد و پروانه درونشند خواست. گفتند: منصور در خواب است. اسحاق گفت: اگر برای او کاری کرده‌اند که بخوابد لاجرم مُرده است. پس بر او درآمدند و وی را مرده یافتند. او را در کاخش به خاک سپردند و خواستند ابراهیم را خون بریزند، لیک اسحاق گفت. گناه ابراهیم نیست. او منصور را همان گونه درمان کرد که پزشکان می‌کنند، جز آن که او با ریشه بیماری آشنا نبود و شما نیز آن را در نیافتید. من می‌خواستم گرمای طبیعی بدن او را بالا برم تا خواب به سراغ او آید و چون با داروی پایین آورنده گرمای طبیعی بدن به خواب رفت دانستم که مرده.

پس از مرگ منصور پسرش معدّ با کنیه معزّ لدین الله بر سر کار آمد و در هفتم ذی حجه / بیست و ششم اپریل گرداندن کارها بیاغازید و به مردم پروانه درونشند داد و بر تخت خلافت بنشست و مردم بدو به سان خلیفه درود فرستادند. معدّ در این هنگام بُرنایی بیست و چهار ساله بود.

چون سال ۳۴۶ / ۹۵۷ م شد به کوه اوراس فراز رفت و سربازان خود در آن جا گرداند. این کوه پناهگاه هر آن کس بود که گردن می‌فرازید. بنی‌کملان، قبیله ملیله و دو قبیله از هواره که از هنگام سرکار آمدن معزّ سر به فرمان او فرود نیاورده بودند در این کوه می‌زیستند. آن‌ها نیز ناگزیر سر به فرمان معزّ فرود آوردند و همراه او به شهر اندر شدند. معزّ نمایندگان خود را فرمود تا با آن‌ها نیکی کنند. همه آن‌ها همراه معزّ فرود آمدند و معزّ ایشان را نواخت و کارش فرمت یافت. محمد بن خزر زنتی، برادر معبد، از کسانی بود که از معزّ زنهار خواست و معزّ بدو زنهار داد و در راستایش نیکی گزارد.

یاد چند رویداد

در ربیع‌الاول / ژوئیه این سال معزّ الدوله وزیرش، ابومحمد مهلبی، را صد و پنجاه تازیانه نواخت و بر سرای او پاسبان گماشت، لیک او را از وزارت برکنار نداشت. معزّ الدوله از بهر پاره‌ای کارها کین مهلبی در دل توخته بود و از همان رو او را تازیانه بزد.

در ربیع‌الآخر / اوگست این سال در سه‌شنبه بازار بغداد آتش‌سوزی بزرگی در گرفت و از مردم کالاها بسوخت که به شمار نمی‌آید.

در همین سال شهریار روم بر شهر سروج چیره شد و باشندگان آن را اسیر کرد و دارایی‌های ایشان ستاند و مسجدهایشان بسوخت.

هم در این سال رکن‌الدوله از ری به طبرستان و جرجان و از آن جا به کرانه نسا رفت و در آن جا ماندگار شد. رکن‌الدوله بر این جای‌ها چیره‌گشت و از آن جا به ری بازگشت و حسن بن فیرزان و علی بن کامه را بر جرجان به جانشینی خود نهاد. چون رکن‌الدوله از آن کرانه‌ها بازگشت و شمشیر آهنگ آن جای‌ها کرد. سپاه رکن‌الدوله در هم شکست و و شمشیر آن کرانه‌ها بازپس ستاند.

نیز در این سال ابوالحسن علی بن رکن‌الدوله بن بویه یا همان فخرالدوله زاده شد.

در این سال ابوعلی اسماعیل بن محمد بن اسماعیل صفار، نحوی محدث که از یاران مبرّد بود و در سال ۲۴۷ / ۸۶۱ م زاده شده بود سر بر بالین مرگ نهاد. او حدیث، بسیار می‌دانست.

رویدادهای سال سیصد و چهل و دوم هجری (۹۵۳ میلادی)

گریختن دیسم از آذربایجان

در این سال دیسم بن ابراهیم ابوسالم از آذربایجان گریخت. پیش‌تر پیرامون چیرگی او بر آذربایجان سخن گفته‌ایم.

چگونگی گریز او چنین بود که رکن‌الدوله بن بویه یکی از سالاران دیسم را که علی بن میسکی نامیده می‌شد دستگیر کرد. او از زندان گریخت و آهنگ جبال کرد. او گروهی گرد آورد و سوی وهسوزان، برادر مرزبان، رفت این هر دو با یکدیگر همداستان شدند تا با دیسم پیکار گزارند.

وزان پس مرزبان بر دژ سَمِیرم - چنان که گفته خواهد آمد - چیره شد. نامه‌های مرزبان به برادرش و علی بن میسکی رسید که رهایی یافته است. علی بن میسکی هم با دیلمیان نامه‌نگاری کرد و آن‌ها را نواخت و دیسم از رهایی مرزبان آگاه نبود و گمان می‌کرد تنها وهسوزان و علی بن میسکی با او نبرد می‌کنند.

دیسم وزیری داشت بشناخته به ابو عبدالله نعیمی. پس دیسم به دارایی‌های او آزرزید و وی را دستگیر کرد و به جای او وزیری برگزید که دبیر نعیمی بود. نعیمی هر ترفندی را می‌زد تا آنچه دیسم می‌خواهد بدو دهد به شرط آن که وزیر را به خود او سپارد تا او بتواند دارایی وزیر بستاند. دیسم وزیر را آزاد کرد و دبیرش [نعیمی] را بدو بازگرداند و او را بر همان جایگاه گذشته نشاند.

آن‌گاه دیسم به سفر رفت و نعیمی را در اردبیل گذارد تا دارایی وزیر بستاند. نعیمی وزیر را بکشت و با دارایی‌های او سوی علی بن میسکی گریخت. دیسم در

نزدیکی زنجان از این گزارش آگاه شد و به اردبیل بازگشت، لیک در این هنگام دیلمیان بر او شوریدند و او هر چه دارایی داشت میان ایشان پخش‌اند. به دیسم گزارش رسید که علی بن میسکی با سپاهی اندک سوی اردبیل روان است، پس سوی او تاخت و دو سپاه در هم پیچیدند و پیکار گزاردند. دیلمیان به علی بن میسکی گراییدند و دیسم با شماری اندک از کردها به ارمنستان گریخت. شهریاران ارمنستان بدو پولی دادند تا زندگی خود راه برد.

در این هنگام به دیسم گزارش رسید که مرزبان از دژ سمیرم سوی اردبیل تاخته و آذربایجان را زیر فرمان خود ساخته و سپاهی به پیگرد او گسیل داشته است. بدین سان دیسم دیگر نتوانست در ارمنستان بماند و از آن جا سوی بغداد گریخت و در همین سال به بغداد رسید. معزالدوله با او دیدار کرد و گرامیش داشت و در راستای او نیکی گزارد و دیسم نزد او بخوشی روزگار می‌گذراند.

اندکی دیرتر خانواده و یاران او نامه‌ای بدو نوشتند و به آذربایجان فرا خواندندش و او به سال ۳۴۳ / ۹۵۴ م از بغداد برفت و از معزالدوله خواست با سپاهی وی را یاری رساند، لیک معزالدوله چنین نکرد، زیرا مرزبان با رکن‌الدوله سازش کرده بود و خویش او گشته بود. معزالدوله توان ناسازگاری با رکن‌الدوله را نداشت. پس دیسم سوی ناصرالدوله بن حمدان در موصل رفت و از او یاری جست، لیک او هم بدو یاری نرساند. دیسم روی سوی سیف‌الدوله در شام آورد و تا سال ۳۴۴ / ۹۵۵ م نزد او ماند.

قضا را گروهی در باب‌الابواب بر مرزبان گردن فرایزدند و او برای سرکوب آنها بدان سواران شد. یکی از سالاران بزرگ کرد آذربایجان به دیسم نامه نوشت و او را خواند که به یاری هم بر آذربایجان چیره شوند و بر آن فرمان رانند. دیسم رو سوی آذربایجان نهاد و بر شهر سلماس چیره شد. مرزبان سرداری را برای نبرد با او گسیل داشت. دیسم با او پیکار گزارد و یاران آن سردار به دیسم پیوستند و سردار مرزبان گریزان بازگشت و دیسم در سلماس بماند.

چون مرزبان از کارگردن‌فرازان آسوده شد به آذربایجان بازگشت و چون به نزدیکی سلماس رسید دیسم از آن جا به ارمنستان گریخت و نزد ابن دیرانی و ابن حاجیق رفت، زیرا این هر دو را آستوان می‌انگاشت. مرزبان به ابن دیرانی نوشت تا

دیسم را دستگیر کند. ابن دیرانی در آغاز از این کار سر باز زد، لیک از آن پس از هراس مرزبان دیسم را گرفت وانگاه مرزبان او را فرمود تا دیسم را نزد وی فرستد. این کار در آغاز بر ابن دیرانی گران آمد، لیک از آن پس به مرزبانش سپرد. چون مرزبان او را گرفت چشمانش بیرون کشید و به زندانش افکند. چون مرزبان بمرد یکی از یاران او دیسم را بکشت تا مباد آشوب او از سر گرفته شود.

چیرگی مرزبان بر سمیرم

پیش تر از اسیر شدن و به زندان افکنده شدن مرزبان در سمیرم سخن گفتیم. چگونگی رهایی او چنین بود که مادر وی، دخت جستان بن وهسودان شهریار، گروهی را برای تلاش در رهاندن مرزبان برگماشت. این گروه با نمود بازرگانان به سمیرم درآمدند. آن‌ها چنین وا می نمودند که مرزبان از آن‌ها کالاهای گرانبهائی ستانده و پول آن نپرداخته. این گروه نزد بشیر اسفار، کارگزار سمیرم، رفتند و از ستم‌های مرزبان بدیشان سخن به میان آوردند. آن‌ها از بشیر خواستند ایشان را نزد مرزبان برد تا دست‌خطی از او بستانند و آن را نزد مادرش برند تا طلب خود از مادرش بستانند. بشیر اسفار بدیشان دل سوزاند و آن‌ها را نزد او برد. آن‌ها پول خود از او خواستند. مرزبان این بدهی را نپذیرفت، یکی از آن‌ها به مرزبان چشمکی زد، پس مرزبان ماجرا را دریافت و بدهی خود پذیرفت و گفت: باشد که چند و چونی طلب شما به یاد آورم، چه، اینک اندازه آن از یاد برده‌ام. آن‌ها نزد او بماندند و به بشیر اسفار و سربازان پول پرداختند و پایندان شدند که اگر طلب خود از مرزبان بستانند پولی بسیار بدیشان پردازند و از همین رو بی هیچ پروانه به دژ اندر می شدند. آن‌ها با مرزبان بسیار دیدار می کردند و بدین سان توانستند پولی بسیار همراه گزارش‌ها از سوی مادرش بدو رسانند.

بشیر اسفار امری زیاروی داشت که سپر و زوبین بشیر را می آورد. مرزبان مهر و دوستی فراوان بدین امری و می نمود و از پول‌های مادرش درهم و دینار بسیار بدو می داد و بدین سان توانست او را با خود همداستان کند. این امری برای مرزبان زره و سوهان بیاورد و مرزبان زنجیر خویش سوهان کرد. مرزبان با امری و گروهی دیگر که

برای رهاندن مرزبان آمده بودند هم سخن شدند که در بهمان روز بشیر اسفار را از پای درآورند.

بشیر اسفار هر هفته یک روز به دیدار مرزبان می‌رفت و او و زنجیرش را واری می‌کرد و بدو دلداری می‌داد و باز می‌گشت. چون روز موعود فرا رسید یکی از بازرگانان نزد مرزبان نشست و دیگری نزد زندان‌بان و دیگران کنار دروازه دژ نشستند و شنیدن بانگ را چشم کشیدند. بشیر به دیدار مرزبان آمد. مرزبان با او به نرمی سخن گفت و از او خواست تا آزادش کند و او در برابر، پول و زمین فراوان بدو دهد. بشیر سر باز زد و گفت: هرگز به رکن‌الدوله خیانت نمی‌کنم. مرزبان پای خود از زنجیر برون آورد و سوی در رفت و سپر و زوبین از امرد گرفت و نزدیک بشیر آمد و او را بکشت بازرگانی که نزد او بود نیز وی را یاری داد. در این هنگام مردی که کنار در زندان ایستاده بود گردن فرایزد و مرزبان او را نیز خون بریخت و هر که در کنار دروازه دژ بود نزد مرزبان آمد. سپاه این دژ پراکنده بودند و چون صدای جنجال برخاست همگی گرد آمدند و چون یار خود را کشته یافتند زندهار خواستند، مرزبان نیز بدیشان زندهار داد و آن‌ها را از دژ بیرون آورد و همه مردان، از یاران مرزبان گرفته تا دیگران، پیرامون او گرد آمدند و یاران مرزبان رو به فزونی نهاد. مرزبان خود را به برادر و مادرش رساند و بر آذربایجان چیره شد که چند و چون آن گفته بیامد.

رفتن ابوعلی سوی ری

چون کار و شمشگیر و رکن‌الدوله بدان جا انجامید که گفتیم، و شمشگیر نامه‌ای به امیر نوح نوشت و از او یاری جست. امیر نوح نامه‌ای به ابوعلی بن محتاج نوشت و او را فرمود تا با سپاه خراسان رو به راه ری نهد و با رکن‌الدوله نبرد آغازد. ابوعلی با سپاهی کلان روان شد و و شمشگیر نیز بدو پیوست و هر دو در ربیع‌الاول / جولای این سال راهی ری شدند.

این گزارش به رکن‌الدوله رسید و دانست که در برابر این سپاه تاب پایداری نخواهد آورد، پس نکو آن دید که در یک جبهه با دشمن نبرد کند. او در طبرک با سپاه خراسان پیکار گزارد و ابوعلی چند ماه در آن جا بماند و جنگید، لیک به

رکن الدوله دست نیافت و چارپاهای خود از دست داد. زمستان از راه رسید و دیگر خراسانی‌ها تاب و توان از کف بدادند و ابوعلی ناگزیر تن به سازش داد، پس در این باره میان دو طرف نماینده‌ای آمد و شد می‌کرد. این نماینده ابو جعفر خازن، نگارنده کتاب زیج الصفائح بود که از دانش ریاضیات آگاهی داشت. محمد بن عبدالرزاق - که پیش‌تر از او سخن رفت - وی را سفارش کرده بود. هر دو سو با یکدیگر سازش کردند و بر آن شدند تا رکن الدوله سالیانه دویست هزار دینار بپردازد و بدین سان ابوعلی به خراسان بازگشت.

و شمشگیر نامه‌ای به امیر نوح نوشت و او را از این هنجار بی‌اگاهانند و به نوح گفت که ابوعلی در جنگ با رکن الدوله استوارکاری نکرده است و با رکن الدوله از در سازش درآمده است. امیر نوح از ابوعلی خشمگین شد. چون ابوعلی از نزد رکن الدوله برفت رکن الدوله بر و شمشگیر تازید و و شمشگیر به اسفراین گریزید و رکن الدوله بر طبرستان چیره گردید.

برکناری ابوعلی از خراسان

چون گزارش بازگشت ابوعلی از ری به امیر نوح رسید برآشفتم. و شمشگیر نیز نامه‌ای به امیر نوح نوشت و او را گناهکار دانست. امیر نوح نامه‌ای به ابوعلی نوشت و او را از فرمانروایی بر سپاه خراسان برکنار کرد، نامه‌ای نیز به سرداران نوشت و آن‌ها را از برکناری ابوعلی آگاهانند و ابوسعید بکر بن مالک فرغانی را به سرداری سپاه خراسان برگماشت. ابوعلی نماینده‌ای نزد امیر نوح فرستاد و پوزش خواست. گروهی از بزرگان نیشابور نیز با امیر نوح نامه‌نگاری کردند و دوباره از سوی ابوعلی پوزش خواستند و از امیر نوح درخواست کردند تا از برکناری ابوعلی چشم پوشد، لیک پاسخی بدیشان داده نشد و ابوعلی از فرماندهی سپاه خراسان برکنار گشت. او هم ناسازگاری ساز کرد و در نیشابور به نام خود خطبه خواند.

امیر نوح به و شمشگیر و حسن بن فیرزان نامه‌ای نوشت و از آن دو خواست با یکدیگر آشتی کنند و با کسانی پیکار گزارند که بر حکومت گردن می‌افرانند. آن دو نیز چنین کردند. چون ابوعلی دانست که مردم با نوح و بر او همداستان شده‌اند

نامه‌ای به رکن‌الدوله نوشت تا سوی او رود، زیرا می‌دانست دیگر نمی‌تواند در خراسان تاب آورد و توان بازگشت سوی صفغانیان را نیز ندارد، پس ناگزیر با رکن‌الدوله نامه‌نگاری کرد تا نزد او رود. رکن‌الدوله نیز پذیرفت.

یاد چند رویداد

در بیست و یکم شباط / فوریه این سال در کرانه عراق ملخ بسیار بیامد و چند روز همچنان ببود و بر غلات آن دیار گزند بسیار رساند. در اهواز، موصل، جزیره، شام و دیگر جای‌ها نیز چنین شد و ملخ‌ها همان کردند که در عراق. در این سال فرستادگان خلیفه از خراسان بازگشتند. خلیفه آن‌ها را فرستاده بود تا میان رکن‌الدوله و امیر نوح، فرمانروای خراسان، درفش آشتی برافرازند. چون فرستادگان به حلوان رسیدند ابن ابی‌الشوک با کردهای خود بر ایشان تاخت و دارایی‌های آن‌ها به یغما برد و کاروان همراه آن به تاراج رفت و فرستادگان اسیر شدند و زان پس رهایشان کردند. معزالدوله سپاهی به حلوان فرستاد و کردها را سر کوبید و آن کرانه سامان دادند و بازگشتند.

در همین سال دو سالار حاجیان، ابوالحسن محمد بن عبدالله و ابوعبدالله احمد بن عمر بن یحیی - که هر دو شریف علوی بودند - همراه حاجیان برفتند و میان این دو و سپاه مصر که یاران ابن طُغج بودند جنگی سخت در گرفت و این دو پیروزی یافتند و در مکه به نام معزالدوله خطبه خوانده شد. پس چون این دو از مکه برون شدند سپاه مصر آن‌ها را پی گرفت و با آن دو به نبرد پرداخت و باز در هم شکست. در ربیع‌الاول / جولای این سال علی بن ابی‌الفهم داود ابوالقاسم، نیای علی بن حسن بن علی تنوخی قاضی دیده بر هم نهاد. او با اندیشه‌های معتزله و هیئت و شعر، نیک آشنا بود. [و کتاب فرج بعد از شدت از اوست] در رمضان / ژانویه این سال شریف ابوعلی عمر بن علی علوی کوفی با بیماری غش در بغداد درگذشت.

در شوال / فوریه این سال ابوعبدالله محمد بن سلیمان بن فهد موصلی بمرد. هم در این سال ابوالفضل عباس بن فسانجس در پی شکم‌روش بمرد و پیکر

بی جان او را به کوفه آوردند و در حرم امیرالمؤمنین علی (ع) به خاک سپردند و پس از او پسرش ابوالفرج کارهای دیوان بر دوش گرفت و چونان پدر رفتار کرد. در ذی قعدة / مارچ این سال بدعه، خنیاگر بنام، بشناخته به بدعه حمدونیه در نود و دو سالگی بمرد.

رویدادهای سال سیصد و چهل و سوم هجری (۹۵۴ میلادی)

گزارشی از ابوعلی بن محتاج

پیش‌تر درباره ابوعلی سخن گفتیم. پس چون او به رکن‌الدوله نامه نوشت و از او خواست پروانه دهد تا نزد او رود و رکن‌الدوله بدو پروانه داد وی رو به راه ری نهاد. رکن‌الدوله با او دیدار کرد و گرامیش داشت و ترک‌ها برای او و همراهانش میهمانی برپا کردند. ابوعلی از رکن‌الدوله خواست تا فرمانروایی خراسان را از خلیفه برای او بستاند. رکن‌الدوله در این باره نامه‌ای برای معزالدوله نوشت و معزالدوله فرمان فرمانروایی ابوعلی بر خراسان را از خلیفه ستاند و شماری از سپاه خود برای یاری او فرستاد. ابوعلی سوی خراسان روان شد و بر نیشابور چیرگی یافت و در آن جا و هر جای دیگر خراسان که گرفت به نام مطیع خطبه خواند. پیش‌تر به نام او خطبه خوانده نمی‌شد.

در این میانه نوح بمرد و پس از او پسرش عبدالملک بر سرکار آمد. چون عبدالملک بر اورنگ پدر نشست بکر بن مالک را از بخارا سوی خراسان گسیل کرد و بر سپاه خراسان فرماندهیش داد و او را فرمود تا ابوعلی را از خراسان براند. او با سپاه سوی ابوعلی تاخت. یاران و سپاهیان ابوعلی از پیرامون او پراکنده شدند و او ماند و دویست تن و شماری از دیلمیان که یارانش می‌رساندند. پس ابوعلی ناگزیر به گریز شد و سوی رکن‌الدوله رفت. رکن‌الدوله او را در کنار خود جای داد و ابن مالک بر خراسان چیره شد و در نیشابور ماندگار گشت و یاران ابوعلی را پی گرفت.

مرگ امیر نوح بن نصر و فرمانروایی پسرش عبدالملک

در ربیع الآخر / اوگست این سال امیر نوح بن نصر با کنیه امیر حمید درگذشت. او خوشرفتار و خوش اخلاق بود، و چون بمرد پسرش عبدالملک بر سرکار آمد. نوح پیش تر بکر بن مالک را بر سپاه خراسان فرماندهی داده بود. پیش از آن که بکر سوی خراسان روان شود نوح بمرد و بکر به خدمت عبدالملک بن نوح کمر بست و فرمان او می‌برد. چون کار عبدالملک استوار شد بکر را فرمود تا سوی خراسان رود. بکر سوی خراسان تاخت و کارش با ابوعلی به آن جا کشیده شد که گفته آمد.

جنگ سیف‌الدوله بن حمدان

در ربیع الاوّل / جولای این سال سیف‌الدوله بن حمدان با رومیان نبرد آغازید و کشت و برد و اسیر کرد. از کسانی که او کشت یکی نیز قسطنطین فرزند دُمستق بود. مرگ او بر رومیان گران آمد و بر دمستق نیز هم. پس او سپاه روم، روس، بلغار و دیگر سپاهیان را گرد آورد و آهنگ مرزها کرد. سیف‌الدوله نیز سوی او تاخت. هر دو سپاه در شعبان / نوامبر در حدّث به هم در پیچیدند. جنگ جان گرفت و هر دو سوی سپاه شکیب ورزیدند و خدای مسلمانان را چیرگی بداد و رومیان از هم پاشیدند و شماری کلان از ایشان کشته شد. داماد دمستق و نوه دختری و سرداران بسیاری از او اسیر شدند و دمستق دزدانه گریزان بازگشت.

یاد چند رویداد

در این سال در خراسان و جبال [لرستان و کردستان] بیماری وبا پدید آمد و از مردم چندان بمردند برون از شمار. در همین سال ابرعاجی از فرماندهی پاسبانان [شرطه] بغداد برکنار شد و سیصد هزار درهم از او فرو ستانند و بک‌بیک، فرمانده ترک‌ها، را به جای او نهادند.

هم در این سال رکن‌الدوله همراه ابوعلی بن محتاج به جرجان تاخت و بی‌هیچ جنگی آن را از آن خود ساخت. و شمشیر از جرجان راه خراسان در پیش گرفت. نیز در این سال میان یاران معزالدوله و یاران مصری ابن طغج در مکه، پیکار پدید آمد و یاران معزالدوله پیروزی یافتند و در خطبه مکه و حجاز، نخست نام رکن‌الدوله و معزالدوله و فرزندش عزالدوله بختیار و زان‌گاه نام ابن طغج برده می‌شد. در رجب / اکتبر این سال معزالدوله، سبکتکین را با سپاهی بسیجیده به سنگ‌اندازها برای گشودن شهر زورگسیل داشت. سبکتکین تا محرم ۳۴۴ / اپریل ۹۵۵ م در آن جا ماندگار شد، لیک توان گشودن این شهر نیافت، زیرا - چنان که به خواست خدا خواهیم گفت - بدو گزارش رسید که سپاه خراسان سوی ری روان شده و در محرم / اپریل بدان درآمده. در شوال / ژانویه این سال ابوالحسین محمد بن عباس بن ولید بشناخته به ابن نحوی فقیه شرنگ مرگ در کام کشید. باز در شوال / ژانویه همین سال ابو جعفر محمد بن قاسم کرخی دیده بر هم نهاد.

رویدادهای سال سیصد و چهل و چهارم هجری (۹۵۵ میلادی)

بیماری معزالدوله و رفتار ابن شاهین

معزالدوله در ذی قعدة ۳۴۳ / فوریه ۹۵۵ م به بیماری فریافسمس [قرباقسیس] گرفتار شد. در این گونه بیماری نرینه مرد همواره با دردی جانکاه ایستاده است و آماس در رگ و پی آن می افتد. معزالدوله هنگام بیماری از خود سستی نشان می داد، پس مردم سخن پراکنده و هنجار بغداد پریشان شد تا سرانجام معزالدوله با همه دردی که داشت در ذی حجه / مارچ بر اسب نشست و چون محرم ۳۴۴ / اپریل ۹۵۵ م رسید پسرش بختیار را به جانشینی برگزید و کارهای پس از خود بدو سپرد و او را به امیرالامرایی برگماشت.

به عمران بن شاهین گزارش رسید که معزالدوله مرده است. در این هنگام دارایی بسیار با بازرگانانی زیاد از اهواز سوی معزالدوله در راه بود، پس عمران بر آنها تاخت و هر چه بود ربود. چون معزالدوله بهبود یافت در این باره با ابن شاهین نامه نگاری کرد و او هر آنچه گرفته بود پس داد و تنها دارایی بازرگانان برای خویش برداشت و بدین سان آشتی دو سو از میان رفت و این به ماه محرم / اپریل بود.

لشکرکشی خراسانیان به ری و اصفهان

در این سال لشکر خراسان سوی ری تاخت. رکن الدوله از آغاز محرم / بیست و هفتم اپریل در ری ماندگار بود. پس نامه ای به برادرش معزالدوله نوشت و از او

یاری جست. برادرش نیز سپاهی به فرماندهی سبکتکین حاجب به یاری او فرستاد. از آن سوی سپاهی دیگر از خراسانیان از راه دشت به اصفهان گسیل شدند. ابومنصور بویه بن رکن الدوله اصفهان را زیر فرمان داشت.

او چون از آمدن سپاه خراسان آگاه شد با گنجینه‌ها و خانواده پدرش اصفهان را فرو هلید و به خان لنجان رسید. فرمانده سپاه خراسان محمد بن ماکان بود. سپاه خراسان به اصفهان رسید و بدان اندر شد. ابن ماکان بویه را پی گرفت و خود را به گنجینه‌ها رساند و آن‌ها را ستاند و به دنبال بویه روان شد. در این هنگام از عنایت خداوندی استاد ابوالفضل بن عمید، وزیر رکن الدوله، از راه رسید و به نبرد ابن ماکان برخاست، لیک یاران ابن عمید شکست خوردند و پراکنده شدند و سربازان ابن ماکان به یغماگری پرداختند.

ابن عمید می‌گوید: در این هنگام تنها ماندم و بر آن شدم تا به یارانم بپیوندم، لیک ناگاه با خود اندیشیدم: اگر چنین کنم چگونه بر چهره خواجه‌ام نگاه اندازم و بدو بگویم فرزندان و خانواده و دارایی و حکومت او و نهادم و جان خویش رهاندم! پس مرگ را نکوتر از رهاندن جان خویش یافتم. ایستادم و سربازان ماکان همچنان دارایی من و سپاه من به یغما می‌برد. در این هنگام شماری از یاران ابن عمید خود را بدو رساندند و پیرامون او ایستادند، گروهی دیگر از یاران او نیز از راه رسید و همگی بانگ‌زنان بر سپاه خراسان که سرگرم تاراج بودند تاختند و همه خراسانی‌ها یا جان باختند یا اسیر شدند. ابن ماکان نیز اسیر شد و نزد ابن عمیدش آوردند. ابن عمید روی سوی اصفهان آورد و یاران ابن ماکان را از آن جا برآند و فرزندان رکن الدوله و خانواده او را دوباره در اصفهان جای داد و دارایی‌های او رهاند.

و زان پس رکن الدوله با بکر بن مالک، فرمانده سپاه خراسان، نامه‌نگاری کرد و هر دو بر این قرار که رکن الدوله پولی بدو پردازد و ری و سرزمین جبال همه زیر فرمان رکن الدوله باشد با یکدیگر آشتی کردند. رکن الدوله نامه‌ای به برادرش معزالدوله نوشت تا خلعت و درفش فرمانروایی خراسان از خلیفه برای بکر بن مالک بستاند و برای او فرستد، رکن الدوله نیز این دو برای او فرستاد.

یاد چند رویداد

در این سال درری بیماری وبا پدید آمد و از مردم چندان بمردند که به شماره در نمی آمدند. یکی از مردگان نیز ابوعلی بن محتاج بود که فرماندهی سپاه خراسان بر دوش داشت. پسرش نیز با او بمرد. پیکر بی جان ابوعلی را به صغانیان بردند و سالاران همراه او به خراسان بازگشتند.

در همین سال کردهای کرانه ساوه بر کاروان حاجیان تاختند و به یغماگری پرداختند.

هم در این سال مردی در دینوند پیامبری بر خود بست، پس خودش بریختند. مردی دیگر در آذربایجان رخ نمود که گوشت حیوانها و آنچه را از حیوان به دست می آید ناروا شمرد و ادعا می کرد پنهانیها بر او پیدا است. مردی او را به مهمانی نزد خود برد و آش کشک پیه دار بدو داد. پس چون آن را خورد میزبان بدو گفت: آیا تو خوردن گوشت و فرآورده های حیوانی را ناروا نمی شمری و آیا امور پنهان نمی دانی؟ او گفت: آری. میزبان گفت: این کشک پیه دار بود که به تو خوراندیم و اگر امور پنهان می دانستی این بر تو پوشیده نمی ماند. پس مردم از این مرد روی گردان شدند.

نیز در این سال عبدالرحمان اموی، فرمانروای اندلس، کشتی بسیار بزرگی ساخت که پیشتر مانندی بر آن نبود. او با این کشتی کالاهایی را به سرزمین های خاوری فرستاد. این کشتی در دریا با کشتی دیگری روبرو شد که در آن پیک صقلیه سوی معز علوی روان بود، پس راه را بر آن بستند و دارایی های آن به یغما بردند و نامه های معز علوی نیز ستانندند. این گزارش به معزالدوله رسید و او ناوگانی سامان بداد و حسن بن علی، فرمانروای صقلیه را به فرماندهی آن برگماشت و او را سوی اندلس گسیل داشت. آنها به مرته رسیدند و به لنگرگاه درآمدند و همه کشتی های این لنگرگاه بسوختند و آن کشتی بزرگ فرو ستانندند. این کشتی از اسکندریه بازگشته بود و در آن کالاهای و کنیزکانی خنیاگر برای عبدالرحمان جای داده شده بود. سربازان ناوگان خود را به خشکی رساندند و هر که را یافتند کارش بساختند و هر چه بود ربودند و بی هیچ گزندی به مهدیه بازگشتند.

چون این گزارش به عبدالرحمان اموی رسید ناوگانی را به پاره‌ای از سرزمین‌های
افریقیه گسیل کرد و آن‌ها به یغماگری پرداختند. سپاهیان معز آهنگ ایشان کردند و
آن‌ها به ناوگان خود بازگشتند و راه اندلس در پیش گرفتند و بسیاری کشتند و
بسیارشان کشته شدند.

رویدادهای سال سیصد و چهل و پنجم هجری (۹۵۶ میلادی)

شورش روزبهان بر معزالدوله

در این سال روزبهان بن ونداد خرشید دیلمی بر معزالدوله گردن فرازید و برادرش بلکا نیز در شیراز سر برکشید. برادر این دو، اسفاره، نیز در اهواز شورید. روزبهان که سرگرم جنگ با عمران در بطیحه بود به واسط رفت و آهنگ اهواز و پیوستن به برادر خویش کرد و در رجب / اکتبر به اهواز رسید. وزیر مهلبی هم در آن جا بود. پس آهنگ پیکار با روزبهان کرد، لیک مردان او به روزبهان پیوستند و مهلبی از او روی برتافت.

این گزارش به معزالدوله رسید، لیک او باور نکرد، زیرا روزبهان را پس از پستی والایی و پس از گمنامی نام بخشیده بود، ولی به هر روی به جنگ با روزبهان کمر بست. دیلمیان همه به روزبهان خواهندگی یافتند و با معزالدوله ناسازگاری ساز کردند و با او ناهمگنی یافتند و همه روزه گروهی به روزبهان می‌گروید. معزالدوله در پنجم شعبان / سیزدهم نوامبر از بغداد برفت و خلیفه مطیع لیلّه نیز رفت تا به معزالدوله پیوندد، زیرا ناصرالدوله همین که این گزارش بدو رسید سپاه خود از موصل را به فرماندهی پسرش ابوالمرجئی جابر سوی بغداد گسیل کرد تا بر آن چیرگی یابد و چون خلیفه از این گزارش آگاه شد ناگزیر بغداد را فرو هلید. پس معزالدوله سبکتکین حاجب و گروهی دیگر از اُستوانان را سوی بغداد بازگردانید. دیلمیان بغداد سر به شورش برداشتند و چون نوید روزیانه با ایشان گذارده شد با همه نومییدی از معزالدوله آرام گرفتند.

معزالدوله برفت تا به پل اریق رسید و در همان جا رخت افکند. او کسان بر راه نهاد تا از پیوستن دیلمیان به روزبهان جلوگیری کنند، زیرا آن‌ها روزیانه خود از معزالدوله درمی یافتند و انگاه از نزد وی می‌گریختند. معزالدوله ترک‌ها، بندگان خود و شماری اندک از دیلمیان را آستوان می‌دانست.

چون پایان رمضان / هجدهم ژانویه رسید معزالدوله بر آن شد تا با یاران آستوان خویش به جنگ روزبهان رود. در این هنگام دیلمیان پیرامون او گرد آمدند و گفتند: اگر ما مردان تو هستیم بگذار در کنار تو پیکار کنیم، زیرا دیگر نمی‌توانیم با کودکان و بندگان سرکنیم که در این هنگام اگر پیروزی یابی این پیروزی به نام ما نخواهد بود و اگر دشمن بر تو چیره شود ننگ آن از آن ما خواهد بود. آن‌ها این سخن از سر نیرنگ بگفتند تا خود را با او به روزبهان رسانند و بر معزالدوله چیرگی یابند. معزالدوله چون سخن آن‌ها بشنید از ایشان خواست درنگ کنند. او گفت: می‌خواهم توان پیکار ایشان بسنجم و بازگردم، پس چون فردا رسد همه با هم به نبرد ایشان گسیل خواهیم شد. او به دیلمیان روزیانه بیشتری بپرداخت تا از سخن خود دست شستند.

معزالدوله راهی شد و یارانش را گردان گردان هر از گاه به آوردگاه می‌فرستاد و چنین بودند تا آفتاب فرو شد. تیر ترکان پایان پذیرفت و خسته شدند و از خستگی نزد معزالدوله گله گذاردند و گفتند: امشب را می‌آساییم و فردا بازمی‌گردیم. معزالدوله می‌دانست که اگر بازگردد روزبهان و دیلمیان بر او یورش خواهند آورد و یاران دیلمی او نیز با ایشان همداستان خواهند شد و او را به نابودی خواهند کشاند چندان که توان گریز هم نخواهد یافت. پس او که سرشک به آسانی از دیده می‌بارید اشک‌ریزان از آن‌ها خواست تا همه گردان‌ها گرد آورند و یک باره یورش برند و او خود جلودار همه سپاه باشد و با خود اندیشید یا جنگ را خواهد بُرد یا جان را خواهد باخت. سربازان از او تیر خواستند. او گفت: شماری تیر نزد غلامان مانده، آن‌ها را بستانید و میان خود پخش کنید.

گروهی شایسته و چالاک از غلامان معزالدوله که جامه و جنگ‌افزار نیکو داشتند از معزالدوله پروانه نبرد خواستند، لیک معزالدوله پروانه نداد و گفت: به هنگام بایسته شما را به آوردگاه خواهیم گسیل داشت. معزالدوله کس نزد آن‌ها فرستاد که

تیرهای خود به ترک‌ها دهید و از دور با دست اشاره کرد که تیرها بدهید. آن‌ها گمان بردند که وی پروانه پیکار داد و از آن جا که تازه نفس بودند یورش بردند و آرایش سپاه روزبهان در هم ریختند و به سپاه روزبهان رخنه کردند و پیروان روزبهان را یکی بر دیگری انداختند و از آن سوی سپاه روزبهان درآمدند. معزالدوله نیز با همراهیان بتاخت و روزبهان و یارانش در هم شکستند و روزبهان با شماری از سرداران اسیر شدند و بسیاری از یارانش در خون خود غلتیدند. معزالدوله گزارش این گشایش بنوشت، لیک مردم از بهر آشنایی با توان روزبهان و ناتوانی معزالدوله این گزارش باور نکردند. معزالدوله روزبهان را با خود به بغداد آورد تا مردم او را ببینند. او سبکتکین را نیز به جنگ با ابوالمرجعی بن ناصرالدوله به عکبرا فرستاد، لیک سبکتکین بدو نرسید، زیرا همین که گزارش آمدن او به ابوالمرجعی رسید به موصل بازگشت. معزالدوله روزبهان را به زندان افکند، ولی آگاه شد که دیلمیان آهنگ آن دارند که او را به زور از زندان برون کشند و دستش به بیعت فشرند، پس شبانه او را از زندان برون برد و غرقابش کرد.

استاد ابوالفضل بن عمید که با سپاهیان خود به نبرد با برادر روزبهان، که در شیراز سربرکشیده بود، گسیل شده بود با او پیکار گذارد و در فرجام پیروزی یافت و عضدالدوله بن رکن‌الدوله را به فرمانروایی بازگرداند. بدین سان نام برادران روزبهان که آتش شورش برافروخته بودند در هم پیچیده شد.

معزالدوله گروهی از دیلمیان را دستگیر کرد و از گروهی دیگر چشم پوشید و ترکان را نواخت و ایشان را پیشی داد و فرمود تا دیلمیان را بنکوهند و بر ایشان دست‌اندازی کنند، آن‌گاه جز واسط و بصره درآمد‌های بیشتری به ترک‌ها رساند. آن‌ها رفتند تا درآمد‌ها را با ناز و غرور دریافت کنند، لیک در فرجام همه جا را به ویرانی کشاندند و دارایی‌ها به یغما بردند و سوزشان بیش از سودشان گشت.

جنگ سیف‌الدوله در سرزمین روم

در رجب / اکتبر این سال سیف‌الدوله بن حمدان با سپاهیان خود راهی جنگ با

رومیان شد. او به خَرشنه و صارخه رسید و چند دژ بگشود و اسیر کرد و سوزاند و ویران کرد و خون‌ها بریخت و به اذنه بازگشت و در همان جا ماندگار شد تا فرمانروای طرسوس نزد او آمد و او به وی خلعت بداد و در راستای او بخشش‌ها کرد و به حلب بازگشت.

چون رومیان این گزارش بشنیدند نیروی خود بسیجیدند و روی سوی میافارقین آوردند و باره آن بسوختند و شهر را به تاراج بردند و ویران کردند و باشندگان آن اسیر کردند و دارایی‌هایشان به یغما بردند و بازگشتند.

یاد چند رویداد

در این سال میان باشندگان اصفهان و قم از بهر مذهب‌های این دو فتنه بیفتاد. چگونگی آن چنین بود که گفته می‌شد مردی قمی یکی از صحابه را دشنام داده است. او از یاران شحنة اصفهان بود. باشندگان اصفهان شوریدند و از مردم حومه یاری جستند و با مردمانی بی‌شمار به خانه شحنة یورش بردند. در این شورش گروهی کشته شدند و باشندگان اصفهان دارایی بازرگانان قمی به تاراج بردند. این گزارش به رکن‌الدوله رسید و خشمگین شد و کس به اصفهان فرستاد و باژ سنگین بر ایشان بست.

در همین سال محمد بن عبدالواحد بن ابی‌هاشم ابی‌عمرو زاهد، غلام ثعلب، به ماه ذی‌قعدة / فوریه درگذشت.

هم در این سال در همدان، استرآباد و حومه آن دو شهر زلزله بزرگی پدید آمد که بسیاری زیر آوار بمردند و در قصر شیرین هم دیوارها شکاف برداشت.

در جمادی‌الآخره / سپتامبر این سال رومیان از راه دریا به جنگ با طرسوسیان پیامدند و هزار و هشتصد تن از ایشان بکشتند و آبادی‌های پیرامون آن بسوختند.

نیز در این سال حسن بن علی، فرمانروای صقلیه، با ناوگانی بزرگ سوی سرزمین روم گسیل شد.

رویدادهای سال سیصد و چهل و ششم هجری (۹۵۷ میلادی)

مرگ مرزبان

در رمضان / نوامبر این سال، سالار، مرزبان آذربایجان و امیر آن کرانه بمرد. او چون به مرگ خود بی‌گمان شد برادرش وهسوزان را جانشین خویش گردآند و پس از او پسرش جستان بن مرزبان را به امیری آذربایجان برگماشت.

مرزبان پیش‌تر به نمایندگان خود فرمان داده بود پس از او دژها را جز به پسرش جستان ندهند و اگر جستان مُرد به فرزند دیگرش ابراهیم و اگر او نیز مُرد به دیگر پسرش ناصر دهند و اگر کسی از ایشان نماند به برادرش وهسوزان سپرند. چون مرزبان این وصیت به برادرش کرد نشانه‌های میان او و نمایندگانش برای ستاندن دژها را به او آموخت. چون مرزبان بمرد برادرش وهسوزان انگشتی و نشانه‌های برادر خویش به سالاران دژها فرستاد و ستاندن دژها را خواهان شد و آن‌ها وصیت نخست مرزبان را آشکار کردند. وهسوزان گمان برد برادرش بدو نیرنگ زده، پس ناگزیر با برادرزادگانش بساخت، لیک آن‌ها در برابر او ایستادند و راهی بدو ندادند. پس وهسوزان چونان گریزانی از آنان دور شد و از اردبیل به طارم رفت. جستان خودرابی در پیش گرفت و برادرانش از او فرمان می‌بردند و ابوعبدالله نعیمی وزارت او بر دوش داشت و همه سالاران پدرش جز جستان بن شرمزن بدو پیوستند. این سالارکوشید تا بر ارمنستان چیرگی یابد. او خود والی ارمنستان بود.

وهسوزان تباهی میان برادرزادگان خود را آغازید و کوشید میان آن‌ها جدایی افکند و دشمنان را در باره ایشان به آزدازد تا به خواسته خود برسد و شماری از

آن‌ها را خون ریزد.

یاد چند رویداد

در این سال در بغداد و حومه آن آماس گلو و آماس خونی [ماشرا] بسیار شد و مردم زیادی از این دو بیماری و سکنه بمردند، و هر که رگ می‌زد ماده‌ای داغ و فراوان تا آرنج او فرو می‌ریخت و به تبی سخت گرفتار می‌شد و کس به سلامت نمی‌رهید. باران نیز در آن سال نبارید.

در همین سال معزالدوله سپاه آراست و از برای رفتار ناصرالدوله آهنگ وی کرد. ناصرالدوله بدو نامه‌ای نوشت و پولی برایش فرستاد و پایندان شد از سرزمین خود سالیانه دو هزار هزار درهم برای او باز فرستد و برابر همین مقدار برای او فرستاد و معزالدوله از بهر ویرانی سامان خویش از شورش که در آن افتاده بود و هم از بهر اُستوان ندانستن یارانش بازگشت. در این هنگام ناصرالدوله از فرستادن پولی که پرداخت آن را پایندان شده بود سر باز زد و چند و چون آن گفته خواهد آمد. هم در این سال آب دریا هشتاد گز فرو نشست و جزیره‌ها و کوه‌هایی پدیدار شد که پیش‌تر نبود.

نیز در این سال ابوالعبّاس محمد بن یعقوب بن یوسف بن معقل اموی نیشابوری، بشناخته به اصم، که سخنش در حدیث جایگاهی والا داشت دیده بر هم نهاد. نیز ربیع بن سلیمان، که پیرو شافعی بود و کتاب‌های شافعی از او روایت می‌شود، درگذشت.

در همین سال ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن احمد بن اسحاق فقیه بخاری امین چشم از جهان فرو بست.

هم در این سال در عراق، جبال، قم و کرانه‌های آن زمین‌لرزه‌های پیایی بیامد و در پهنای چهل روز پیایی رخ داد. گاه آرام می‌گرفت و گاه باز لرزش می‌یافت. خانه‌های بسیار ویران شد و آب‌ها فرو نشست و بسیاری زیر آوار جان سپردند. درری و حومه آن نیز در آغاز ذی‌حجه / بیست و چهارم فوریه زمین‌لرزه‌ای بیامد که بسیاری از جای‌ها را ویران کرد و بسیاری را بکشت. در طالقان و حومه آن نیز زمین‌لرزه‌هایی بس سخت بیامد که بسیاری را به آغوش مرگ کشاند.

رویدادهای سال سیصد و چهل و هفتم هجری

(۹۵۸ میلادی)

چیرگی معزالدوله بر موصل و بازگشت از آن

پیش‌تر گفتیم که معزالدوله با ستاندن دو هزار هزار درهم در سال با ناصرالدوله سازش کرد. چون هنگام پرداخت باژ فرا رسید ناصرالدوله در فرستادن آن دیرکاری کرد و معزالدوله در نیمه جمادی‌الاولی / ششم اوگست سوی موصل سپاه آراست، وزیرش مهلبی نیز همراه او بود. ناصرالدوله موصل را فرو گذاشت و سوی نصیبین گریزد و معزالدوله بر موصل چیره شد.

شیوه ناصرالدوله آن بود که هرگاه کسی آهنگ موصل می‌کرد او موصل را و می‌نهاد و همه منشیان و کارکنان دیوان و نمایندگان و کسانی را که با چم و خم گزاره‌های پولی و حکومتی آشنایی داشتند همراه خود می‌برد و آن‌ها را در دژهایی همچون کواشی، زعفران و جز آن جای می‌داد. دژ کواشی در آن هنگام اردمُشت نامیده می‌شد. ناصرالدوله اعراب را هم می‌فرمود تا علف و خواربار به یغما ستانند و هر که آهنگ سرزمین‌های ناصرالدوله می‌کرد میان‌گیر می‌شد و در تنگنا گرفتار می‌آمد.

هنگام یورش معزالدوله، باز ناصرالدوله چنین کرد و معزالدوله با سپاهش گرفتار کم‌توشگی شدند. معزالدوله آگاه شد که در نصیبین غله حکومتی بسیاری هست، پس از موصل بدان سو تاخت و سبکتکین، حاجب بزرگ، را به جانشینی خود در آن جا نهاد. چون به میانه راه رسید آگاه شد که ابوالمرجعی و هبة‌الله، فرزندان ناصرالدوله، در سپاهی در سنجار هستند، پس سپاهی سوی آن‌ها گسیل کرد.

فرزندان ناصرالدوله هنگامی به خود آمدند که سپاه معزالدوله بدیشان رسیده بود و دیگر نتوانستند باروبنه خود با خویش بَرند و هر که بر اسبش جهید و گریخت و سپاه معزالدوله آنچه را بود ربود و به خیمه‌های گریختگان درآمد. فرزندان ناصرالدوله برگشتند و نابوسیده بر سپاه معزالدوله تاختند و تیغ بر آن‌ها آختند و کار بسیاری ساختند و شماری را به بند کشانند و در سنجار بماندند.

معزالدوله روی سوی نصیبین کرد و ناصرالدوله از آن جا به میافارقین گریخت. یاران ناصرالدوله او را وا نهادند و سوی معزالدوله بازگشتند و از او زنه‌ار خواستند. ناصرالدوله چون چنین دید سوی برادرش سیف‌الدوله در حلب گریخت. هنگامی که سیف‌الدوله از آمدن برادرش آگاه شد به پیشواز او شتافت و او را بسی نواخت و خود به خدمتش ایستاد چندان که پای‌افزار او به دست خویش بیرون می‌کشید. یاران ناصرالدوله همچنان در دژهای موصل و جزیره به سر می‌بردند و بر یاران معزالدوله، که در موصل بودند، شبیخون می‌زدند و یا خونشان می‌ریختند و یا اسیرشان می‌کردند و از رسیدن خواربار به ایشان جلو می‌گرفتند.

در این هنگام سیف‌الدوله با معزالدوله نامه‌نگاری کرد و سخن از سازش به میان آورد و نمایندگان میان این و آن آمد و شد می‌کردند. معزالدوله از هم‌پیمانی با ناصرالدوله سر باز می‌زد، زیرا بارها پیمان شکسته بود. سیف‌الدوله پایندان شد سالیانه دو هزار هزار و نهصد هزار درهم بدو باژ پردازد و یاران اسیر او در سنجار و دیگر جاها را برهاند و این به ماه محرم ۳۴۸ / مارچ ۹۵۹ م بود.

معزالدوله با آن که به آن سامان چیره شده بود پیشنهاد سیف‌الدوله پذیرفت، زیرا گرفتار تنگدستی شده بود و مردم از پرداخت باژ ناتوان بودند، چه، به حاصل خود دست نمی‌یافتند و از اعراب می‌خواستند تا به یاران ناصرالدوله یاری رسانند. پس معزالدوله ناگزیر شد که بازگردد ولیکن از بازگشت بدون نتیجه ناخشنود بود و چون نامه سیف‌الدوله بدو رسید آسوده شد و پیشنهاد سازش او پذیرفت و روی سوی بغداد آورد.

گسیل شدن سپاهیان معز علوی به کرانه‌های مغرب

در این سال جایگاه ابوالحسن جوهر نزد معز در افریقیه والایی گرفت و بسی

فرهت یافت و همسنگ وزارت شد. معز او را در صفر / اپریل این سال با لشکری گران که زیری بن مناد صنهاجی و جز او نیز در آن بودند به کرانه‌های مغرب گسیل کرد. او تا به تاهرت پیش رفت و در آن جا یعلی بن محمد زناتی نزد وی بیامد و او زناتی را بنواخت، لیک پس از آن با جوهر ناسازگاری ساز کرد و جوهر او را بگرفت. یاران زناتی سر به شورش برداشتند و جوهر با آن‌ها پیکار گذازد و ایشان پای به گریز نهادند و جوهر تا شهر افکان آن‌ها را پی گرفت و با زور به این شهر اندر شد و در آن یغماگری کرد و کاخ‌های یعلی را به تاراج برد و فرزند او را که هنوز کودک بود بگرفت و فرمود تا افکان را ویران کردند و به آتش سوختند و این به ماه جمادی‌الآخره / اوگست بود.

جوهر آن گاه سوی فاس روان شد. فاس زیر فرمان احمد بن بکر بود، پس دروازه‌ها به روی او بیست. جوهر فرود آمد و چند روزی نبرد کرد، لیک توان گشودن این شهر نیافت. امیران فاطمی در کرانه‌های سوس برای جوهر ارمغان‌ها فرستادند و بدو سفارش کردند به سجماسه لشکر کشد. سجماسه زیر فرمان محمد بن واسول با لقب شاکر لله بود که سرور خداگرایان می‌خواندندش. او سگه به نام خود زده بود و در این هنگام شانزده سال بیش نداشت. او چون از آمدن جوهر آگاه شد گریخت و چون خواست به سجماسه بازگردد گروهی او را بدیدند و اسیرش کردند و نزد جوهر آوردند.

جوهر برفت تا به بحر محیط^۱ رسید، پس فرمود تا برای او ماهی گیرند. برای او ماهی گرفتند و او ماهی را در آب نهاد و سوی معز فرستاد. او به کرانه‌های همه این سامان برفت و همه آن‌ها بگشود و به فاس بازگشت و باز زمانی بسیار به نبرد پرداخت. زیری بن مناد برخاست و چند دلاور از سپاه برگزید و نردبان‌ها برگرفتند و آهنگ فاس کردند. نردبان را بر باروی کوتاه شهر افکندند و مردم فاس همچنان آسوده بودند و هنگامی که خود را بر بالای بارو رساندند هر که را یافتند کارش بساختند و خود را به باروی دوم رساندند و دروازه‌ها بگشودند و مشعل‌ها برافروختند و کوس‌ها نواختند. فرماندهی سپاه هم با زیری بود هم با جوهر. چون

۱. یا همان بحرالاکضر [دریای سبز] که گاهی نیز برابر نهاده اقیانوس اطلس است - م.

جوهر این بانگ بشنید با سپاهیان بر اسب جهید و به فاس اندر شد. امیر فاس روی نهان کرد و دو روز پس دستگیرش کردند و در کنار امیر سجلماسه به زندانش افکندند. گشودن فاس در رمضان ۳۴۸ / نوامبر ۹۵۹ م بود. جوهر این دو زندانی را در دو قفس نهاد و سوی معز در مهدیه فرستاد و تاهرت را زیر فرمان زیری بن مناد نهاد.

یاد چند رویداد

در این سال در سرزمین جبال [لرستان و کردستان] بیماری وبا پدید آمد که بیشترینۀ باشندگان آن بمردند. شمار زنان و کودکان در میان مردگان بیشتر بود. مردم دیگر نمی توانستند به دیدار بیماران روند یا جنازه آن‌ها را همراهی کنند، زیرا که شمار مُردگان بسیار فراوان بود.

در همین سال ماه گرفتگی رخ داد.

هم در این سال ابوالحسن علی بن احمد بوشنجی صوفی در نیشابور دیده بر هم نهاد. او یکی از بشناختگان صوفیه بود، نیز ابوالحسن محمد بن حسن بن عبدالله بن ابی شوارب، قاضی بغداد، که سالزاد او ۲۹۲ / ۹۰۵ م بود و هم ابوالحسین بن علی بن یزید حافظ نیشابوری در جمادی‌الاولی / جولای رخ در تراب تیره گور کشیدند. نیز در این سال عبدالله بن جعفر بن درستویه ابو محمد فارسی نحوی به ماه صفر / اپریل درگذشت. سالزاد او ۲۵۸ / ۸۷۱ م بود و نحو را از مبرد آموخته بود.

رویدادهای سال سیصد و چهل و هشتم هجری

(۹۵۹ میلادی)

در محرم / این سال سیف‌الدوله با معزالدوله آشتی کرد و معزالدوله به عراق بازگشت و ناصرالدوله راه موصل در پیش گرفت.

هم در این سال خلیفه برای ابوعلی بن الیاس، امیر کرمان، خلعت و پرچم فرمانروایی فرستاد.

نیز در این سال ابوالحسن محمد بن احمد مافروخی، دبیر معزالدوله، درگذشت و ابوبکر بن ابی سعید پس از او دبیر شد.

در همین سال میان علی بن کامه، خواهرزاده رکن‌الدوله، و بیستون بن وشمگیر نبردی رخ داد و بیستون در هم شکست و گریخت.

هم در این سال ده و اندی از قایق‌های حاجیان موصل غرقابه شد.

نیز در این سال رومیان به طرسوس و ژها تاختند و کشتند و اسیر کردند و به یغما بردند و بی‌گزند بازگشتند.

در همین سال مؤیدالدوله فرزند رکن‌الدوله از ری به بغداد رفت و با دختر عمویش معزالدوله پیوند زناشویی بست و او را با خود به ری برد و انگاه به اصفهان بازگشت.

در جمادی‌الاولی / جولای این سال میان مردم کوی و برزن بغداد جنگی سخت پدیدار شد و گروهی در خون خود غلتیدند و بسیاری از جاهای شهر بسوخت.

هم در این سال ابوبکر احمد بن سلیمان بن حسن، فقیه حنبلی، بشناخته به نجار در نود و پنج سالگی دیده بر هم نهاد.

هم در این سال جعفر بن محمد بن نصیر خلدی صوفی که از یاران جنید بود و

حدیث بسیار روایت می‌کرد درگذشت.
در این سال باران نبارید و در بسیاری شهرها گرانی پدید آمد و مردم در کانون
دوم / ژانویه برای بارش نیایش گزاردند. یکی از این شهرها بغداد بود، لیک بارانی
نبارید و چون آزار / مارچ رسید ملخ بسیار پدیدار شد و هر چه از سبزینه‌ها روئیده
بود خورده آمد و کار بر مردم بسی دشوارتر گشت.

رویدادهای سال سیصد و چهل و نهم هجری (۹۶۰ میلادی)

پدیدار شدن مستجیر بالله

در این سال در آذربایجان مردی از فرزندان عیسی بن مکتفی بالله رخ نمود که لقب مستجیر بالله داشت. او برای رضای آل محمد بیعت می‌ستأند. او پشمینه بر تن داشت و دادگری و می‌نمود و به کار شایسته می‌خواستند و از ناشایست باز می‌داشت، پس پیروان بسیار یافت.

چگونگی رخ نمودن او چنین بود که جُستان بن مرزبان، امیر آذربایجان، در گرداندن سپاه، شیوه پدر به کناری نهاد و به عیش و نوش روی آورد و با زنها رای می‌زد. جُستان بن شرمزن در ارمنستان دژگزین شده بود. وهسودان در طارم میان برادرزادگانش ساز ناسازگاری کوک می‌کرد.

در این هنگام جستان بن مرزبان وزیر خود، نعیمی، را دستگیر کرد. او با وزیر جستان بن شرمزن، ابوالحسن عبیدالله بن محمد بن حمدویه، خویشی داشت. پس ابوالحسن از بهر گرفتن نعیمی پریشان شد، از این رو خواهش اش ابن شرمزن را واداشت تا با ابراهیم بن مرزبان، که در ارمنستان بود، نامه‌نگاری کند و او را در فرمانروایی به آز افکند. ابن شرمزن نیز نامه‌ای نوشت و ابراهیم بن مرزبان بیامد و همه با هم آهنگ مراغه کردند و بر آن چیرگی یافتند. چون جستان بن مرزبان این بدانست با ابن شرمزن و وزیر او نامه‌نگاری کرد و با آن دو در سازش گشود و پایندان شد تا نعیمی را آزاد کند. ابن شرمزن از یاری ابراهیم خودداری کرد ابراهیم و برادرش به چند چهرگی ابن شرمزن پی بردند و با یکدیگر نامه‌نگاری کردند و بر ابن

شرمزن همداستان شدند.

در این هنگام نعیمی از زندان جستان بن مرزبان گریخت و به موقان رفت و با ابن عیسی بن مکتفی بالله نامه نگاری کرد و او را در یافتن خلافت به آز افکند و پایندان شد برای او نیرو گرد آورد و آذربایجان را زیر فرمان او نهاد. پس چون ابن عیسی نیرو گرفت آهنگ عراق کرد و سیصد شهسوار او را همراهی می کردند. جستان بن شرمزن نیز بدو پیوست و او با این پیوست نیرو گرفت و مردم دست او به بیعت فشردند و کار او فرهت یافت. جستان و ابراهیم دو فرزند مرزبان آهنگ نبرد با او کردند و چون دو سپاه در هم پیچیدند یاران مستجیر پای به گریز نهادند و خود او اسیر شد و نابود گشت. گفتند او را کشته اند یا خود مرده است.

چیرگی وهسودان بر برادرزادگان خود و کشتن ایشان

وهسودان چون بدید برادرزادگانش با یکدیگر ناسازگاری یافته اند و هر یک به دیگری نیرنگ می باز زد پس از جنگ مستجیر با ابراهیم نامه نگاری کرد و خواهان دیدار او شد. پس ابراهیم با او دیدار کرد و عمویش وی را نواخت و بدو چندان ارمغان داد که چشمانش را پر کرد، نامه ای هم به ناصر، دیگر برادرزاده اش نوشت و او را آغالید و او از برادرش، جستان، برید و به موقان رفت. سپاهیان، او را برای یافتن دارایی، شایسته یافتند، پس بیشترشان از جستان بریدند و به برادرش ناصر پیوستند و او با این پیوست بر برادرش جستان، نیرو یافت و اردبیل را زیر فرمان گرفت.

در این هنگام سپاهیان از ناصر پول طلبید و او توان پرداخت آن نیافت. عمویش وهسودان نیز از یآوری بدو سر باز زد. پس ناصر بدانست که عمویش او را فریب داده است و از همین رو نامه ای به برادرش جستان نوشت و هر دو با یکدیگر سازش کردند و دست در دست هم دادند. این همداستانی هنگامی بود که این هر دو در اوج پریشانی و نداری بودند و از کارگزاران هر که بر هر چه در دست داشت چیره شده بود، پس جستان و ناصر دو فرزند مرزبان ناگزیر به همراه مادرشان آهنگ پناه بردن به وهسودان کردند و نامه ای نیز بدو نوشتند و سوگندش دادند و او بدیشان

پیمان سپرد، پس سوی وی روان شدند و همین که نزد او رسیدند وی پیمان خود بشکست و به آن‌ها نیرنگ بازید و همه را دستگیر کرد و جستان، ناصر و مادر ایشان را بگرفت و به زندان کرد و بر اردوگاه آن‌ها چیره گشت و فرزندش اسماعیل را به فرمانروایی برگماشت و بیشتر دژهایش بدو سپرد و دارایی‌ها بیرون آورد و سپاه را خشنود گرداند.

ابراهیم بن مرزبان سوی ارمنستان سپاه کشیده خویش را برای نبرد با اسماعیل بسیجیده بود تا دو برادرش را از زندان عمویشان وهسوژان برهاند. وهسوژان چون این بدانست و مردم را با او هم‌سخن یافت پیشدستی کرد و دو برادرزاده‌اش جستان و ناصر و مادرشان را خون بریخت و با جستان بن شرمزن نامه‌نگاری کرد و از او خواست آهنگ ابراهیم کند و با سپاه و پول یاریش رساند. جستان نیز چنین کرد و ابراهیم ناگزیر گریخت و به ارمنستان بازگشت و ابن شرمزن بر سپاه او چیره شد و مراغه و ارومیه را زیر فرمان گرفت.

نبرد سیف‌الدوله با سرزمین روم

در این سال سیف‌الدوله همراه سپاهی سترگ با سرزمین روم ستیزید و در آن جا از خود نشان‌ها بر جای نهاد و هر کوی و برزن را بسوخت و چندین دژ گشود و غنیمت‌ها و اسیرهای بسیار ستاند و به خرشته رسید. در این هنگام رومیان تنگه‌ها بر او گرفتند و چون آهنگ بازگشت کرد همراهیان طرسوسی او بدو گفتند: رومیان راه پشت تو بسته‌اند و دیگر توان بازگشت نداری، نکوتر آن است که همراه ما آیی. سیف‌الدوله نپذیرفت. او که مردی خودکامه بود رای زدن با کس را خوش نمی‌داشت تا نگویند سخن دیگری را پذیرفته است. او از همان راهی بازگشت که آمده بود. پس رومیان بر او روی نمودند و آنچه غنیمت گرفته بود باز ستانند و کالاهایش به یغما بردند و بر یارانش تیغ آختند و هر که را یافتند یا کارش یکسره ساختند یا به جرگه بندیان‌ش انداختند و سیف‌الدوله توانست پس از تلاش و کوشش بسیار همراه سیصد سوار جان به دربرد و این از بدرایبی هر آن کسی است که رای خردمندان بی‌خردی داند و خدای به درست کارها آگاه‌تر است.

یاد چند رویداد

در این سال عبدالملک بن نوح، فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر، یکی از سپاهسالاران خود را با نام نجتکین دستگیر کرد و خونش ریخت و خراسان بدین سبب در هم پریشید.

در همین سال ابوالفتح بشناخته به ابن عربان، برادر عمران بن شاهین، امیر بطیحه، با کسان و دارایی‌هایش از معزالدوله زنهار خواست، زیرا از برادر خود می‌هراسید. معزالدوله نیز او را پذیرفت و در راستایش نیکی‌ها گزارد.

هم در این سال ابوالقاسم عبدالله بن ابی‌عبدالله بریدی بمرد. نیز در این سال نزدیک به دویست هزار خرگاه [خانواده] از ترکان یکباره اسلام آوردند.

در این سال حاجیان مصر از انجام حج دل بر گرفتند، بازگشتند و در دره‌ای فرود آمدند و بماندند، پس ناگاه کوهابه‌ای بیامد و همه آن‌ها را با هر آنچه داشتند از دارایی و شتر رُفت و به دریا ریخت.

در همین سال رکن‌الدوله از ری رو به راه جرجان نهاد و حسن بن فیروزان و ابن عبدالرزاق به پیشواز او شتافتند و او دارایی بسیار به این دو بداد.

هم در این سال در شهرها گرانی بسیار پدید آمد. بیشتر این گرانی در موصل بود که نرخ یک خروار گندم به هزار و دویست درهم و بهای یک خروار جو به هشتصد درهم رسید. باشندگان این شهر ناگزیر به شام و عراق گریختند.

در پنجم شعبان / دوم اکتبر این سال میان مردم کوی و برزن در بغداد شورش پدیدار شد و در پی آن نماز آدینه نیز برپا نشد مگر در مسجد برائاکه نماز آدینه در آن گزارده شد، زیرا شورش دو سوی شهر را در بر گرفته بود. گروهی از بنی‌هاشم از بهر آن که پایه این شورش شمرده شدند دستگیر و فردای آن روز رها گشتند.

نیز در این سال یا نزدیک به این سال ابوالخیر اقطع تیناتی در صد و بیست سالگی از این خاکدان دیده بیست. او کرامت‌های پرآوازه‌ای داشت که در جای خود نگاشته شده.

در این سال ابواسحاق بن ثوابه، دبیر خلیفه و معزالدوله درگذشت. پس از او

ابراهیم بن هلال صابی کار دیوان رسائل بردوش گرفت.
در پایان این سال / دسامبر انوجور بن اخشید، فرمانروای مصر، درگذشت و
برادرش به جای او نشست.

رویدادهای سال سیصد و پنجاهم هجری (۹۶۱ میلادی)

ساختن کاخ معزالدوله در بغداد

در محرم / فوریه این سال معزالدوله شاش‌بند شد و پس از رنج بسیار پیشاب خون‌آلود از او بیرون می‌ریخت و پس از آن شاش با سنگ و ریگ از مجرایش برون می‌آمد. پس بسیار نالان و پریشان شد. در این هنگام مهلبی وزیر و سبکتکین حاجب را بیاورد و با یکدیگر سازششان داد و پسرش بختیار را نزد آن دو به جانشینی خود برگماشت و همه دارایی خود بدو سپرد.

اندکی دیرتر بهبود یافت و زان پس آهنگ اهواز کرد، زیرا با خود می‌انگاشت بیماری‌هایی که گریبان او را می‌گیرد از بهر ماندنش در بغداد است و می‌پنداشت اگر به اهواز بازگردد بیماری‌ها از تنش برون می‌روند و عنصر پیری و جوانی را نادیده می‌گرفت. پس چون به کلوادی رسید تا راه اهواز پوید یارانش از او خواستند تا همان جا بماند و در این جا به جایی بیندیشد و شتاب نکند. هیچ یک از یاران او رفتن از میهن خویش را نمی‌پسندیدند و دریغ می‌خوردند که چگونه بغداد با جا به جایی پایتخت از آن جا به ویرانی کشیده شود، پس از معزالدوله خواستند تا به بغداد بازگردد و در بالای این شهر که هوایی پاک‌تر و پاکیزه‌تر دارد کاخی برافزارد و در آن زینت و پذیرفت و در برزن بشناخته به مستأه معزیه ساختن کاخی را آغازید. هزینه این ساخت و ساز تا هنگامی که معزالدوله بمرد سیزده هزار هزار درهم شد و برای ساختن این کاخ ناگزیر شد دارایی گروهی از یارانش را فرو ستاند.

مرگ امیر عبدالملک بن نوح

در این سال اسبی که امیر عبدالملک بن نوح، فرمانروای خراسان، بر آن سوار بود سکندری خورد و او بر زمین افتاد و جان بداد. خراسان پس از او پریشان شد و برادرش منصور بن نوح به جای او نشست. مرگ او در پنجشنبه یازدهم شوال / بیست و چهارم نوامبر روی داد.

مرگ عبدالرحمان ناصر، فرمانروای اندلس، و فرمانروایی پسرش حاکم

در رمضان / اکتبر این سال عبدالرحمان بن محمد بن عبدالله، فرمانروای اندلس، با لقب ناصر لدین الله درگذشت. او پنجاه سال و شش ماه بر اورنگ فرمانروایی بود و هفتاد و سه سال از زادروزش می‌گذشت. او سفید با چشمانی شهلا و نیکو چهره بود که اندامی درشت داشت با پاهایی کوتاه، چندان که رکاب پالانش یک وجب بیش نبود و در برابر، پشتش بلند بود. او در میان امویان نخستین کس به شمار می‌آمد که لقب خلفا را برای خود برگزیده بود و سرور خداگرایانش می‌خواندند. او یازده پسر آورد. نیاکان او را امیر یا خلیفه‌زاده می‌گفتند و به همین نام برایشان خطبه می‌خواندند. او نیز تا بیست و هفت سال پس از فرمانروایی بر همین هنجار بود و در این هنگام چون سستی خلیفگان عراق و رخ نمودن علویان افریقیه را دید و شنید که آن‌ها را سرور خداگرایان می‌خوانند فرمود تا لقب ناصر لدین الله بر او نهند و سرور خداگرایانش خوانند. مردم اندلس می‌گفتند او نخستین خلیفه‌ای بود که پس از نیای خود بر سرکار آمد. مادر او ام ولدی بود که مُزَنه خوانده می‌شد و هیچ کس از کسانی که سرور خداگرایان خوانده می‌شد جز مستنصر علوی، فرمانروای مصر، که شصت سال فرمان راند به اندازه او فرمان نراند.

پس از مرگ او پسرش، حاکم بن عبدالرحمان، با لقب مستنصر برگاه پدر نشست. مادر او نیز ام ولدی بود با نام مَرَجانه. عبدالرحمان ناصر چندین فرزند بیاورد که یکی از آن‌ها عبدالله بود با آیین شافعی و دانای به شعر و تاریخ و جز آن. او

مردی ترسا و پارسا بود.

یاد چند رویداد

در این سال سپاهی گران از انطاکیه سوی طرسوس روان شد و امیر انطاکیه همراه ایشان بود. پس بزنگاهیان رومی برون شدند و همه مسلمانان را اسیر کردند و بسیاری از آن‌ها را خون بریختند و امیر انطاکیه با زخمهای بسیار پای به گریز نهاد. در رمضان / اکتبر این سال نجا، غلام سیف‌الدوله، از کرانه میافارقین به سرزمین روم اندر شد و در همان رمضان هرکالایی را که بهایی گران داشت به یغما برد و هر که را دید به بند کشید و خود بی‌گزند بازگشت.

در همین سال قاضی ابوسائب عتبه بن عبدالله درگذشت و زمین‌های او گرفته شد و ابوالعباس بن عبدالله بن حسن بن ابی‌الشوارب قاضی القضاة شد و پایندان گشت تا سالیانه دویست هزار درهم به معزالدوله پردازد. او نخستین قاضی بود که قضا را خرید و آن به روزگار معزالدوله بود و پیش از آن پیشینه‌ای نداشت. خلیفه مطیع لکه دیگر او را به درگاه نپذیرفت و از بهر خرید قضا پروانه نداد تا در موبک خلیفه باشد. پس از این، احتساب و شرطه نیز در بغداد خریداری می‌شد.

هم در این سال ابوالقاسم برادر عمران بن شاهین نزد معزالدوله آمد تا زنده ستاند.

نیز در این سال قاضی ابوبکر احمد بن کامل، از یاران طبری، که تاریخ او را روایت و نقل می‌کرد درگذشت.

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و یکم هجری (۹۶۲ میلادی)

چیرگی رومیان بر عین زُزبه

در محرم / فوریه این سال رومیان به فرماندهی دُمستق در عین زریه فرود آمدند. عین زریه دامنه کوهی بزرگ بود. و این شهر بر بالای آن بود. شمار رومیان بسیار بود. دمستق شماری از سپاهیان را بر بلندای کوه فرستاد و آن‌ها آن جا را فرو ستاندند. چون باشندگان این شهر دمستق را دیدند که بر ایشان تنگ گرفته و گردونه‌های جنگی با خود دارد که می‌تواند باروی شهر را ویران کند و با این همه به زدن نقب زیر دیوار شهر پرداخته است ناگزیر از او زنهار خواستند، دمستق نیز بدیشان زنهار داد و آن‌ها دروازه شهر به روی او گشودند و چون دمستق به شهر اندر شد و یارانش را دید که پیش از او به شهر درآمده‌اند، پس از زنهار دادن بدیشان پشیمان شد. او در آغاز شب در شهر بانگ زد که همه باشندگان شهر به مسجد جامع درآیند و هر که در سرای خود مانند خون ریخته خواهد شد. هر که توانست از خانه برون آمد و چون سپیده زد دمستق پیادگان خود را که شمارشان شصت هزار تن بود در شهر پراکند و آن‌ها را فرمان داد تا هر که را در سرایی یافتند خون بریزند. پیادگان مردمان بسیاری را از زن و کودک و مرد بکشتند. دمستق نیز ایشان را فرمود تا هر چه جنگ‌افزار در شهر است گرد آورند، پس جنگ‌افزارهای شهر که بسیار هم زیاد بود گردآوری شد.

او آن گاه به مردمانی که در مسجد بودند فرمان داد تا همان روز به هر کجا خواهند روند و هر که شب هنگام یافت شود کشته خواهد شد. مردم با انبوهی

بسیار برون شدند و گروهی زیر دست و پا جان باختند. مانده‌ها نیز بی آن که بدانند کجا روانند سرگردان همی می‌رفتند و شماری در راه‌ها جان باختند و رومیان در پایان روز هر که را در شهر یافتند کارش بساختند و هر چه را مردم از دارایی و کالا نهاده بودند ربودند و دو باروی شهر را ویران کردند.

دمستق بیست و یک روز در سرزمین اسلام بود و پنجاه و چهار دژ پیرامون زربه را که از آن مسلمانان بود یا به تیغ یا به زنهار باشندگان، گشود. در یکی از دژهایی که به زنهار فرو ستانده بود به باشندگان فرمان برونشد داد و مردمان که برون می‌شدند یکی از ارمینان دامن زنی مسلمان بگرفت و این مسلمانان را سخت سر غیرت آورد و تیغ آختند و این دمستق را به خشم آورد و فرمود تا همه مسلمانان را که شمارشان به چهارصد می‌رسید جان ستانند. زنان و کودکان را نیز از پای درآورد و کس زنده نگذازد مگر آن که برای بندگی شایسته بود.

چون ماه روزه مسیحیان رسید او رفت تا پس از عید بازگردد و سپاه خود را در قیساریه بنهاد. در این هنگام ابن زبّات، امیر طرسوس، با چهار هزار مرد طرسوسی سوی دمستق تاخت، لیک دمستق سپاه او در هم کوفت و بیشترینه‌شان بکشت. او برادر ابن زبّات را نیز جان ستاند. ابن زبّات که گردن فرازیده بود و دیگر به نام سیف‌الدوله بن حمدان خطبه نمی‌خواند به طرسوس بازگشت و این شکست مایه آن شد که مردم این شهر باز به سیف‌الدوله گرایند و به نام او خطبه خوانند و در این باره بدو نامه‌ها نوشتند. ابن زبّات چون این بدانست به سرای خود در روشن فراز رفت و خود را بر آب افکند و غرق کرد. باشندگان بغراس به دمستق نامه نوشتند و صد هزار درهم برای او فرستادند و او از پیکار با ایشان چشم پوشید.

چیرگی رومیان بر شهر حلب و بازگشت از آن

در این سال رومیان بر شهر حلب چیره شدند. ولی دژ آن را نتوانستند گشود. چگونگی آن چنین بود که دمستق بی آن که مسلمانان بدانند راهی حلب شد. مسلمانان آمدن او را چشم نمی‌کشیدند، زیرا وی سپاهیان خود را در قیساریه نهاده بود و چنان که گفتیم به سرزمین مسلمانان درآمد، و چون ماه روزه مسیحیان به پایان

رسید بی آن که کسی بداند به حلب راند و چون گزارش آمدن او به مسلمانان رسید خویش بدان جا رسیده بود و برگزارش آمدنش پیشی گرفت و حلب را درهم کوبید و نه سیف الدوله بن حمدان و نه دیگران از این یورش آگاه نشدند. چون دمستق به حلب رسید و سیف الدوله از این یورش آگاه شد به شتاب سپاهی بسیجید و با همراهیان سوی دمستق تاخت. میان هر دو جنگ در گرفت، لیک سیف الدوله به سبب اندک بودن همراهان، شکیب نیارست و بیشتر همراهانش از دم تیغ گذشتند و از فرزندان داود بن حمدان هیچ کس نماند. یاران سیف الدوله همه جان باختند و سیف الدوله با گروهی اندک پای به گریز نهاد و دمستق بر کاخ او چیره شد. کاخ سیف الدوله در بیرون شهر حلب در جایی بود که دارین خوانده می شد. او در کاخ سیف الدوله سیصد همیان درهم یافت و هزار و چهارصد استراز کاخ او برد و جنگ افزار چندان بر گرفت که شماره نداشت و آنگاه کاخ را به ویرانی کشاند و تختگاه را بگرفت و شهر را میانگیر کرد و باشندگان آن با او به پیکار برخاستند.

رومیان در باروی شهر رخنه پدید آوردند و باز مردم حلب بر سر دادن این رخنه با آن‌ها به پدافند برخاستند و پس رانندشان و چون شب رسید رخنه را پوشاندند و رومیان که چنین دیدند به کوه جوش پس نشستند.

در این هنگام شحنه‌های شهر، خود آهنگ یغماگری خانه‌ها و کاروانسراهای بازرگانان کردند، پس مردم خود را به دارایی‌هایشان رساندند تا از به تاراج رفتن آن‌ها جلوگیری و بدین سان باروی شهر بی پدافند ماند و همین که رومیان باروی شهر تهی از مردم یافتند آهنگ آن کردند و خود را بدان نزدیک ساختند و دیگر کس جلوی ایشان نگرفت و آن‌ها خود را به فراز بارو رساندند و میان باشندگان شهر آشوب و درهم ریختگی دیدند، پس فرود آمدند و دروازه‌ها گشودند و با تیغ آخته به شهر اندر شدند و هر که را یافتند کارش بساختند و شمشیر از کار نینداختند مگر آن هنگام که خسته و مانده از نبرد، توان باختند.

در حلب هزار و چهارصد تن از یاران دمستق زندانی بودند که بدین سان رهایی یافتند و تیغ برکشیدند و مردم را خون بریختند و ده و اندی هزار دختر و پسر کودک را گرفتند و یغما چندان ستاندند که اندازه نداشت و چون رومیان دیگر

نمی توانستند کالاهای مانده را با خود برند دمستق فرمان داد تا همه را خوراک آتش سازند و آتش در مسجدها بیندازند. او پذیرفته بود با ستاندن سه هزار کودک دختر و پسر و دارایی معلوم بدیشان زهار دهد و از کشتارشان چشم پوشد و چون مردم آن را نپذیرفتند آن گرفت که گفتیم. شمار سپاه او به دویست هزار سرباز می رسید. سی هزار تن از این ها زره به تن داشتند و سی هزار تن کلنگ دار بودند که ویران می کردند و راه را از برف می زفتند و چهار هزار استر، خار آهنین می بردند.

چون سپاه روم به شهر یورش آوردند هر که توانست با جان کندن خود را به درون دژ رسانید. دمستق نه روز در آن شهر بماند. پس خواست با غنیمت هایش آن شهر را فرو هلد که خواهرزاده اش بدو گفت: این شهر در دست ماست و هیچ کس تاب راندن ما ندارد، پس چرا باید از آن چشم پوشیم؟ دمستق گفت: ما آن به دست آوردیم که هیچ شهریاری امید آن نمی بُرد، غنیمت ها به دست آوردیم، کشتیم و ویران کردیم و سوختیم و بندیان خود رها کردیم و چندان به چنگ آوردیم که ماندی برای آن شنیده نشده. آن دو با یکدیگر گفتگو کردند تا آن که دمستق بدو گفت: بر دژ فرود آی و آن را میان گیر کن و من با سپاهم در کنار دروازه شهر می مانم. خواهرزاده او با شمشیر و سپر سوی دژ رفت و رومیان در پی او روان شدند. چون به دژ نزدیک شد سنگی بر او افکندند که به او خورد و او به زیر اوفتاد و چوبی بدو زدند که جان باخت. یارانش او را برداشتند و نزد دمستق آمدند. دمستق چون او را کشته یافت مسلمانان اسیر همراه خویش بکشت. شمار این مسلمانان هزار و دویست مرد بود. او بی آن که به حومه حلب یورش برد به سرزمین خود بازگشت. او باشندگان این کرانه را فرمود تا در آن جا به کشاورزی و آبادانی پردازند تا به گمان خود باز بدان سو آید.

چیرگی رکن الدوله بن بویه بر طبرستان و جرجان

در محرم / فوریه این سال رکن الدوله سوی طبرستان لشکر کشید. طبرستان زیر فرمان و شمشیر بود. رکن الدوله در ساری فرود آمد و آن را میان گیر کرد و بر آن چیره شد. پس و شمشیر از طبرستان گریخت و آهنگ جرجان کرد و رکن الدوله در طبرستان چندان بماند که همه آن کرانه ها زیر فرمان گرفت و کارهای آن جا سامان

بداد و در پی وشمگیر سوی جرجان روان شد. وشمگیر از آن جا نیز برفت و رکن‌الدوله بر آن سامان نیز چیره شد. سه هزار سرباز وشمگیر از رکن‌الدوله زندهار خواستند و نیروی رکن‌الدوله فزون گشت و ناتوانی وشمگیر دو چندان شد و ناگزیر به جبال گریخت.

شعار نوشته شده بر دیوارهٔ مساجد بغداد

در ربیع‌الآخر / می این سال شیعیان بغداد به فرمان معزالدوله بر دیوارهٔ مساجد این شهر چنین نوشتند: نفرین خداوندی بر معاویه بن ابی‌سفیان، و بر آن که فدک فاطمه - خشنودی خدا از او باد - را پایمال کرد، و آن که از خاکسپاری حسن به نزدیک آرامگاه جدش (ص) جلو گرفت، و آن که ابوذر را از شهر براند، و آن که عباس را از شورا بیرون کرد. خلیفه نیز نمی‌توانست از نوشتن این جملات جلو گیرد، معزالدوله هم که خود فرمان آن داده بود.

چون شب شد برخی از مردم این نگاهشته‌ها زدودند و معزالدوله بر آن شد تا دوباره آن‌ها را بنگارد، لیک ابومحمد مهلبی وزیر به او سفارش کرد به جای نگاهشته‌های زدوده شده چنین نویسد. نفرین خداوندی بر آنان که به خاندان پیامبر خدا (ص) ستم ورزیدند، و در این نفرین جز از معاویه از کسی نام برده نشود. معزالدوله نیز چنین کرد.

کشایش طَبْرَمینِ صقلیه

در این سال سپاهیان مسلمان سوی صقلیه گسیل شد. صقلیه در آن هنگام زیر فرمان احمد بن حسن بن علی بن ابی‌الحسین بود. مسلمانان تا دژ طَبْرَمینِ صقلیه که در دست رومیان بود پیش رفتند و آن را میان‌گیر کردند. این دژی یکی از استوارترین دژهایی بود که فرو ستاندن آن برای مسلمانان بسی دشوار بود. باشندگان آن پایداری کردند و میان‌گیر شدنشان درازا یافت. مسلمانان چون چنین دیدند آبی را که به این دژ می‌رفت بریدند و آن را به گذرگاه دیگری انداختند. این کار بر دژنشینان

گران آمد و زنهار خواستند، لیک پاسخی بدیشان داده نشد و مسلمانان در پایان پذیرفتند که خون ایشان نریزند بر این قرار که بنده مسلمانان باشند و دارایی شان بستانند و آن‌ها نیز پذیرفتند و از دژ برون شدند و مسلمانان در ذی‌قعدة / دسامبر آن را زیر فرمان گرفتند.

این شهر بندان هفت ماه و نیم پایید و گروهی از مسلمانان در دژ جای داده شدند. این دژ از آن پس از بهر نسبت به معزّ علوی، فرمانروای افریقیه، معزّیه خوانده شد. سپاهی نیز به فرماندهی حسن بن عمّار راهی رمطه شد و آن را میان‌گیر کرد و بر باشندگان آن تنگ گرفت و آن شد که در سال ۳۵۳ / ۹۶۴ م گفته خواهد آمد.

یاد چند رویداد

در ربیع‌الاول / اپریل این سال امیر منصور بن نوح، فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر یکی از سالاران خویش را که الفتکین نامیده می‌شد به درگاه فرا خواند و او از آمدن سر باز زد. منصور سپاهی به روبرویی او فرستاد و او این سپاه را در هم شکست و سپاهسالاران آن را اسیر کرد که یکی از آن‌ها نیز دایی منصور بود.

در نیمه ربیع‌الاول / بیست و چهارم اپریل این سال همه ماه بگرفت. در جمادی‌الاولی / جون این سال در شهرهای بصره و همدان در میان مردم بر سر مذهبشان با یکدیگر کشمکش یافتند و بسیاری جان باختند.

در این سال رومیان دژ دلوک و سه دژ همکنار آن را به تیغ گشودند. در این سال خلیفه مطیع لله، فناخسرو فرزند رکن‌الدوله را لقب عضدالدوله بداد.

در جمادی‌الآخره / جولای این سال سیف‌الدوله عین زریه را بازسازی کرد و حاجب خود را با سپاهی از طرسوسیان سوی سرزمین روم روان کرد. آن‌ها نیز غنیمت‌ها ستاندند و کشتند و اسیر کردند و بازگشتند. رومیان نیز آهنگ دژ سبسیه کردند و بر آن چیرگی یافتند.

در همین سال نجا، غلام سیف‌الدوله با سپاهی سوی دژ زیاد گسیل شد. گروهی از رومیان به روبرویی او برخاستند و او همه را در هم شکست و پانصد تن از رومیان

از او زنهار خواستند.

در شوال / نوامبر این سال رومیان ابوفراس بن سعید بن حمدان را که در منبج بود اسیر کردند. او منبج را زیر فرمان داشت و دیوان نیکویی از سروده‌های خود گرد آورده بود.

هم در این سال سپاهی از رومیان از راه دریا به جزیره افریطش [کریت] راندند. باشندگان این شهر بیک سوی معز لدین الله، فرمانروای افریقیه، فرستادند و از او یاری خواستند و او بدیشان یاری رساند. آن‌ها با رومیان پیکار گزارده و در فرجام پیروزی از آن مسلمانان گشت و رومیان این جزیره را اسیر کردند.

نیز در این سال ابوبکر محمد بن حسن بن زیاد نقاش مقری، نگارنده کتاب شفاء الصدور، و عبدالباقی بن قانع، وابسته بنی امیه، که سالزادش ۲۹۵ / ۹۰۷ م بود و دعلج بن احمد سجزی عدل و ابوعبدالله محمد بن ابی موسی هاشمی همگی رخ در تراب تیره گور کشیدند.

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و دوم هجری (۹۶۳ میلادی)

شورش مردم حرّان

در صفر / مارچ این سال مردمان حرّان بر امیر خود، هبة الله بن ناصرالدوله بن حمدان سربرکشیدند.

چگونگی آن چنین بود که وی حرّان و دیگر بخش‌های مُصّر را از سوی عمویش سیف‌الدوله زیر فرمان داشت. نمایندگان او بر مردم حرّان ستم می‌ورزیدند و زور می‌گفتند و کالاهای به زور ستانده شده از مردم حرّان را برای فروش به بازرگانان این شهر می‌دادند.

هبة الله نزد عمویش در حلب بود که مردمان حرّان بر نمایندگان او شوریدند و آن‌ها را از شهر راندند. هبة الله از این گزارش آگاه شد و سوی آنان تاخت و به جنگشان برخاست و همه را میان‌گیر کرد و هر دو سپاه بیش از دو ماه با یکدیگر پیکار گزاردند و بسیاری جان باختند. سیف‌الدوله چون سختی و بزرگی کار را دریافت و خطر را نزدیک بدید سوی حرّانیاں بیامد و با آن‌ها نامه‌نگاری کرد و به خواست ایشان گردن نهاد. آن‌ها نیز سازش کردند و دروازه‌های شهر بگشودند، لیک عیاران شهر از هراس هبة الله گریختند.

مرگ ابومحمّد مهلبی وزیر

در جمادی‌الآخره / جون این سال ابومحمّد مهلبی، وزیر معزالدوله، با سپاهی

گران برای گشودن عُمَان گسیل شد و چون به دریا رسید بیمار گشت، بیماری او زور گرفت چندان که به بغداد بازش گردانند و در شعبان / اوگست در راه درگذشت و پیکرش را به بغداد بردند و در آن جا به خاکش سپردند. معزالدوله دارایی‌ها، اندوخته‌ها و هر آنچه را داشت برداشت و خانواده، یاران، پیرامونیان و حتی جاشو و خدمتکاران او را در یک روز دستگیر کرد و به زندان افکند. این بر مردم گران آمد و کار او را ناپسند شمردند.

وزارت مهلبی سیزده سال و سه ماه پایید. او مردی بخشنده، فرزانه، خردمند و جوانمرد بود و با مرگ او بخشندگی نیز رخت برست.

پس از مهلبی ابوالفضل عباس بن حسین شیرازی و ابوالفرج محمد بن عباس بن فسانجس بی آن که نام یکی از آن دو به وزارت برده شود کارها می گردانند.

شکرکشی به روم و گردن‌فرازی مردم حرّان

در شوال / اکتبر این سال مردم طرسوس با پیکار به روم اندر شدند. نجا، غلام سیف‌الدوله بن حمدان، نیز از راهی دیگر به روم درآمد و سیف‌الدوله از بهر بیماری خود همراهی ایشان نیارست، زیرا دو سال پیش لمسی پیکر او را گرفتار کرده بود. پس درکناره دروازه‌ای از دروازه‌ها ماندگار شد. طرسوسی‌ان چندان پیش رفتند که به قونیه رسیدند، و زان پس بازگشتند و سیف‌الدوله به حلب بازگشت و در راه دچار غش گردید و گمان بردند مرده است و گزارش مرگ او پراکندند. هبة‌الله پسر برادر سیف‌الدوله، یعنی ناصرالدوله بن حمدان، به ابن دنجای مسیحی یورش آورد و او را بکشت. ابن دنجا از پیرامونیان سیف‌الدوله بود و هبة‌الله او را بکشت، زیرا به غلام وی دست‌اندازی کرده بود و هبة‌الله این دست‌اندازی را تاب نیاورد.

در این هنگام سیف‌الدوله به هوش آمد و چون هبة‌الله این بدانست به حرّان گریخت و چون بدین شهر درآمد چنان وا نمود که عمویش مرده است و از آن‌ها خواست سوگند خورند تا با هر که به وی دوستی ورزد دوستی ورزند و هر که با او دشمنی کند دشمنی کنند، آن‌ها نیز سوگند خوردند و در این سوگند عمویش را استثنا کردند. سیف‌الدوله غلامش نجا را به پیگرد هبة‌الله سوی حرّان فرستاد. پس

چون نجا به حرّان نزدیک شد هبة الله از آن جا گریخت تا به پدرش در موصل پیوندد. نجا در بیست و هفتم شوّال / بیست و یکم اکتبر به حرّان رسید. فردای آن روز مردمان حرّان سوی او تاختند و او همه را دستگیر کرد و خواست هزار هزار درهم از ایشان ستانند و بر آن ها کس گمارد تا این پول را در پنج روز از آن ها بگیرند. نجا فرمود تا مردان را در برابر دیدگان خانواده شان به سختی زنند. آن ها نیز کالاهای خود را به فروش گذاشتند و اگر کالایی به یک دینار می ارزید به یک درهم می فروختند، زیرا همه شهر برای فراهم آوردن بدهی، فروشنده بودند و خریداری در میان آن ها نبود، و یاران نجا این کالاها را به نرخی که می خواستند می خریدند. پس باشندگان شهر به نداری افتادند و نجا رو به راه میافارقین نهاد و حرّان را با بی سروسامانی و بدون حاکم و نهاد. پس عیاران و اوباش بر مردمان آن چیره شدند و بر سر نجا آن آمد که در سال ۳۵۳ / ۹۶۴ م گفته خواهد آمد.

یاد چند رویداد

در دهم محرم / دهم مارچ این سال معزالدوله مردم را فرمود تا دکان های خود را ببندند و بازارها و خرید و فروش را کنار نهند و سوگ سر دهند و رواندازی پشمینه بر دوش افکنند و زن ها موی پریش کنند و چهره سیه گردانند و گریبان دزد و در شهر به سوگ بگردند و به یاد حسین بن علی (ع) تپانچه بر چهره نوازند. مردم نیز چنین کردند و سنیان توان جلوگیری نداشتند، چه، شمار شیعیان بسیار بود و حکومت، همراه آنان.

در ربیع الاوّل / اپریل این سال گروه کلانی از مردان ارمنستان گرد آمدند و آهنگ ژها کردند و بر آن جا تاختند و غنیمت ها ستانند و اسیر کردند و با دارایی بسیار بازگشتند.

در همین سال ابن ابی الشوارب از قضاء بغداد برکنار شد و ابوبشر عمرو بن اکثم به جای او نشست. ابوبشر از پرداخت حق قضا که پولی معین بود و ابن ابی الشوارب می پرداخت بازداشته شد و دفتر و داوری های او را [که بر پایه باج بود] باطل دانست.

در شعبان / اوگست این سال رومیان بر شهریار خود شوریدند و او را کشتند و دیگری را به جای او نشانند و ابن شمشقیق فرماندهی یافت. او همان است که همگان وی را ابن شمشکی می نامیدند.

در هجدهم ذی حجه / نهم ژانویه این سال معزالدوله فرمود تا شهر را آذین بندند و در جلوی جایگاه شرطه‌ها آتش افروزند و شادی کنند و بازارها شبانه باز باشند، چونان که در شب‌های عید باز بود. او این جشن از بهر عید غدیر خم برپا کرد، و بر کوس‌ها و شیپورها می زدند و می دمیدند. آن روز بسی دیدنی بود.

در ذی حجه / دسامبر [کانون ثانی] این سال مردم عراق از برای بی بارانی و برای نیایش باران [استسقا] برون شدند.

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و سوم هجری (۹۶۴ میلادی)

سرکشی نجا و کشته شدن او و چیرگی سیفالدوله بر بخش‌هایی از ارمنستان

در سال ۳۵۲ / ۹۶۳ م از رفتار نجا، غلام سیف‌الدوله بن حمدان با مردمان حرّان و ستاندن دارایی‌های ایشان سخن به میان آوردیم. چون این دارایی‌ها در دست وی انبوهی یافت نیرو گرفت و سرمست شد و نه تنها از سرور خود سپاس نگذازد که ناسپاسی پیشه کرد و روی سوی میافارقین نهاد و آهنگ سرزمین‌های ارمنستان کرد. مردی تازی با نام ابوورد بر بیشینه این سرزمین چیرگی یافته بود. نجا با او پیکار گزارد و ابوورد درهم شکست و کشته شد و نجا دژهای او و سرزمین‌هایش: خِلاط، ملازکریا، مُوش و جز آن را ستاند و بسیاری از دارایی‌های ابوورد را به چنگ آورد و در این هنگام بر سیف‌الدوله گردن فرازید.

قضا را معزالدوله بن بویه از بغداد سوی موصل و نصیبین روان شد و بر این سامان‌ها چیره گشت و چنان که گفته آمد ناصرالدوله را از آن جای‌ها برآند. نجا با او که در نصیبین بود نامه‌نگاری کرد و با او نوید گزارد تا او را بر وابستگان بنی‌حمدان یاری رساند. چون معزالدوله به بغداد بازگشت و با ناصرالدوله آشتی کرد سیف‌الدوله سوی ستیز با نجا، که بر او سرکشیده سر از فرمانش برون برده بود، گسیل شد. چون سیف‌الدوله به میافارقین رسید نجا از برابر او گریخت و سیف‌الدوله سرزمین‌ها و دژهایی را که نجا از ابوورد ستانده بود ستاند. شماری از یاران نجا از سیف‌الدوله زنهار خواستند که سیف‌الدوله همه را بی‌دریغ از دم تیغ

گذراند. برادر نجا از سیف‌الدوله زنه‌ارخواست و سیف‌الدوله او را نواخت و سوی نجا فرستاد و او نجا را وعده و وعید بداد تا آن که به درگاه سیف‌الدوله آمد. سیف‌الدوله نجا را نواخت و به جایگاهی که داشت بازش گرداند. و زان پس غلامان سیف‌الدوله در سرای سیف‌الدوله در میافارقین بر نجا یورش آوردند و این به ماه ربیع‌الاول / مارچ سال ۳۵۴ / ۹۶۵ بود. یوزش آوردگان نجا را در سرای سیف‌الدوله کشتند و آن را از سیف‌الدوله پوشیده بداشتند. پس نجا را برون آوردند و در میان آب‌ها و پلشتی‌ها افکندند و جنازه وی تا فردای آن روز همچنان بود تا آن که برونش آوردند و به خاکش سپردند.

شهربندان مصیبه به دست رومیان و رسیدن جنگجویان از خراسان

در این سال رومیان به فرماندهی دُمستق مصیبه را میان‌گیر کردند و با مردم آن به نبرد برخاستند و در باروی این شهر رخنه پدید آوردند. مردم این شهر بر سر پاسداری از این رخنه جانفشانی کردند و پس از جنگی جانگیر رومیان را از کناره رخنه، پس راندند. رومیان آبادی‌های اطراف آن جا و آذنه و طرسوس را که به مردم مصیبه یاری رسانده بود ویران کردند و پانزده هزار تن از مسلمانان جان باختند و رومیان پانزده روز در سرزمین مسلمانان بماندند بی آن که کسی آهنگ پیکار با ایشان کند. پس رومیان از بهرگرانی و نبود خواربار از آن جا برفتند. در این هنگام مردی از خراسان به شام رسید. او که پنج هزار رزمنده غازی همراه خود داشت بر آن بود تا با رومیان ستیز گزارد. آن‌ها ارمنستان و میافارقین را بر سر راه خود داشتند و چون در صفر / فوریه به سیف‌الدوله رسیدند او ایشان را بداشت و نگاه برای نبرد با رومیان و راندن آن‌ها از کنار مسلمانان سوی سرزمین روم فرستاد، لیک ایشان رومیان را بازگشته یافتند. رزمندگان غازی خراسانی از بهرگرانی فراوان در مرزها پراکنده شدند و بیشترین آن‌ها به بغداد و از آن جا به خراسان بازگشتند. دُمستق چون آهنگ بازگشت به روم کرد به مردم مصیبه و آذنه و طرسوس پیغام فرستاد که: من نه از سر ناتوانی که از بهر نبود علف و گرانی از شما روی تافتم، و

باشد که سوی شما بازگردم، پس هر که از این جا رود جان به سلامت برد و هر که بماند خویش کشته بیابد.

چیرگی معزالدوله بر موصل و بازگشت از آن جا

در رجب / جولای این سال معزالدوله از بغداد سوی موصل تاخت و آن را زیر فرمان خود گرفت.

چگونگی این رویداد چنین بود که میان ناصرالدوله و معزالدوله بر این پایه سازش شد که ناصرالدوله سالیانه هزار هزار درهم به معزالدوله بپردازد. چون معزالدوله این بپذیرفت ناصرالدوله چند سال آن پول را پرداخت و پس از آن پول بیشتری را پیشنهاد کرد بر این پایه که معزالدوله سوگند یاد کند که فرزند ناصرالدوله ابوتغلب فضل الله غضنفر جانشین پدر باشد، لیک معزالدوله نپذیرفت و سپاه بیاراست و در جمادی الآخره / جون روی سوی موصل آورد و چون به موصل نزدیک شد ناصرالدوله به نصیبین گریخت. معزالدوله به موصل رسید و در رجب / جولای آن را زیر فرمان گرفت و در یازدهم شعبان / بیست و چهارم اوگست در پی ناصرالدوله روان شد و ابوعلی صاعد بن ثابت را به نمایندگی خود بر موصل نهاد تا خواربار بدو رساند و باژ بستاند، او همچنین بکتوزون و سبکتکین عجمی را با سپاهی در موصل نهاد تا شهر را پاس دارند.

چون معزالدوله به نصیبین نزدیک شد ناصرالدوله از آن جا نیز گریخت و معزالدوله نصیبین را زیر فرمان گرفت و ندانست ناصرالدوله آهنگ کدام سو کرده است. پس ترسید مباد سوی موصل رود و از همین رو سوی موصل بازگشت و کسی را به نمایندگی خود بر نصیبین نهاد. ابوتغلب بن ناصرالدوله آهنگ موصل کرده بود و با یاران معزالدوله پیکار گزارده بود، لیک ناکام گشته، پس از سوختن کشتی های معزالدوله و سرنشینان آن از موصل بازگشت.

چون گزارش پیروزی یاران معزالدوله به وی رسید بسی شاد شد و در برقعید مآند و گزارش های ناصرالدوله را چشم می کشید. پس آگاه شد که ناصرالدوله در جزیره ابن عمر فرود آمده است و بدین سان از برقعید بدان سو رفت و در ششم

رمضان / هفدهم سپتامبر بدان جا رسید، لیک ناصرالدوله را در آن جا نیافت و بر آن سرزمین چیره گشت. او از ناصرالدوله جو یا شد، پس بدو گفتند که وی در حسنیه به سر می برد، در حالی که چنین نبود و ناصرالدوله با فرزندانش و سپاهیانش گرد آمده روی سوی موصل آورده بودند. ناصرالدوله به کار یاران معزالدوله پیچید و بسیاری از آن ها را بکشت و بسیاری را اسیر کرد. ابو علاء، سبکتکین و بکتوزون در شمار اسیران بودند. او همه دارایی ها و جنگ افزارها و دیگر کالاهایی را که معزالدوله در آن جا نهاده بود به چنگ آورد و غنیمت ها و اسیران را به دژ کواشی آورد.

چون معزالدوله از رفتار ناصرالدوله آگاه شد پی وی گرفت. ناصرالدوله به سنجان گریخت. چون معزالدوله به کواشی رسید دانست که ناصرالدوله روی به سنجان نهاده، پس سوی نصیبین بازگشت و ابوتغلب بن ناصرالدوله سوی موصل تاخت و در بیرون آن در دیر اعلی رخت افکند و به هیچ یک از یاران معزالدوله - که در آن جا بودند - آسیبی نرساند. چون معزالدوله از رسیدن ابوتغلب به موصل آگاه شد بدان سو روان گشت. ابوتغلب از آن گریخت و آهنگ زاب کرد و در آن جا ماندگار شد و با معزالدوله بر سر سازش نامه نگاری کرد. معزالدوله خواست او پذیرفت، زیرا می دانست که اگر وی از موصل رود ابوتغلب با یارانش باز خواهد گشت و موصل را فرو خواهد ستاند، و اگر هم خود در آن جا بماند باز ابوتغلب بدان جا آمد و شد خواهد کرد و به یغماگری دست خواهد یازید و از همین رو خواست ابوتغلب پذیرفت و موصل و دیار ربیع و رجب و آنچه را در دست پدرش بود بدو واگذازد و شرط کرد تا اسیران برهاند و بدین سان شالوده های کار سامان یافت و معزالدوله راهی بغداد شد و ثابت بن سنان بن ثابت بن قره در این سفر همراه وی بود.

سخنی از داعی علوی

ابوعبدالله محمد بن حسین، بشناخته به ابن داعی، از بغداد گریخته بود. او حسنی و از پشت حسن بن علی - رض - بود. او کسان و خانواده اش را در بغداد نهاد و سوی دیلم رفت و چون به دیلم رسید ده هزار مرد از دیلمیان پیرامون او گرد آمدند و ابن ناصر علوی از برابر او گریخت و ابن داعی لقب مهدی لدین الله به

خود داد و کارش فرهت گرفت و به کار سالاری بزرگ از سالاران و شمشیر پیچید و بر او چیرگی یافت.

میان‌گیر شدن طرسوس و مصیصه از سوی رومیان

در این سال پادشاه روم به شهر طرسوس تاخت و آن را میان‌گیر کرد و جنگ‌های بسیار میان مردمان طرسوس و رومیان رخ داد. در یکی از جنگها دمستق از اسب افتاد و نزدیک بود گرفتار شود ولی رومیان پیرامون او را گرفتند و سخت دلیری و نبرد کردند و او را نجات دادند.

اهالی طرسوس یک بطریق (امیر) از سالاران روم اسیر گرفتند و رومیان از میان‌گیری طرسوس دست برداشتند و رفتند و تنها شهر مصیصه میان‌گیر ماند و این میان‌گیری سه ماه ادامه یافت و خواربار بسیار گران شد و مردمان طرسوس به زحمت افتادند و دمستق به پیروزی امیدوار شده بود زیرا خواربار نایاب شده بود.

چیرگی بر رمطه و جنگ بین مسلمانان و رومیان

در سال ۳۵۱ / ۹۶۲ از گشایش طبرمین و میان‌گیر شدن رمطه [که رومیان در آن بودند] سخن به میان آوردیم. چون رومیان چنین دیدند هراسیدند و کس نزد پادشاه قسطنطنیه فرستادند و او را از هنجار خویش آگاهانند و خواستند تا با سپاهیانش یاریشان رسانند. پادشاه قسطنطنیه با سپاهی افزون بر چهل هزار رزمنده، که از دریا گسیل داشت، بدیشان یاری رساند. این گزارش به احمد، امیر صقلیه، رسید، پس پیکی به سوی معزّ علوی در افریقیه فرستاد و او را آگاهاند و از وی یاری جست و از او خواست سربازان کمکی را به شتاب نزد وی فرستد و خود به سامان دادن ناوگان پرداخت و بر شمار آن‌ها افزود و در خشکی و دریا رزمنده همی گرد آورد. معزّ علوی تا توانست نیرو گرد آورد و میان آن‌ها پول بسیار پخشاند و همراه

حسن بن علی، پدر احمد، گسیلشان داشت. آن‌ها در رمضان / سپتامبر به صقلیه رسیدند. پاره‌ای از آن‌ها خود را به کسانی رساندند که رمطه را میان‌گیر کرده بودند و بقیه سپاه برای پاسداری از صقلیه آماده شد. رومیان نیز خود را به صقلیه رساندند و در شوال / اکتبر به شهر مسینی رسیدند. آنها با تمام نیروی خود که تا آن زمان به اندازه آن به جزیره صقلیه نرفته بود یورش بردند و روی سوی رمطه نهادند. چون حسن بن عمار فرمانده سپاهی که رمطه را در میان گرفته بودند این گزارش بشنید شماری از سربازان خود را بر آن نهاد تا کس برون نشود و خود با سربازانش به روبرویی با رومیانی برخاست که از قسطنطنیه آمده بودند، و این چنان بود که مسلمانان تا دم مرگ عزم ایستادگی داشتند، پس به رومیانی رسیدند که مسلمانان را میان‌گیر کرده بودند.

مردمان رمطه نزد یاورانشان بیامدند تا از پشت بر مسلمانان بتازند. در این هنگام مسلمانانی که گمارده شده بودند تا از درونرفت ایشان جلوگیرند به ستیز با آن‌ها برخاستند و در برابر خواستشان ایستادگی کردند. رومیان که به فراوانی سربازان و توشه خود می‌بالیدند پیش آمدند. جنگ زورگرفت و کار بر مسلمانان دشوار شد و دشمن خود را به خیمه و خرگاه ایشان رساند و رومیان به پیروزی خود بی‌گمان شدند. چون مسلمانان گرانی کار بر خویش بدیدند مرگ را برگزیدند و آن را برای خود نیکوتر یافتند و این سروده را در برابر دیدگان نهادند که:

تَأَخَّرْتُ أَسْتَبْقِي الْحَيَاةَ فَلَمْ أَجِدْ لِنَفْسِي حَيَاةً مِثْلَ أَنْ أَتَقَدَّمَا

یعنی: پا پس کشیدم تا زندگی خود را پاینده دارم، لیک همچون پیش رفت زندگی‌ای برای خود نیافتم.

حسن بن عمار خود وارد کارزار شد و به رومیان یورش برد و تنور جنگ داغی بیشتر گرفت. حسن در این هنگام سربازان را به جنگ با کافران برانگیخت. بطارقه [جمع بطریق: امراء] روم نیز چنین کردند و سپاه خود برانگیختند.

منویل، فرمانده رومیان، پیش آمد و شماری از مسلمانان را بکشت. پس یکی از مسلمین نیزه را به تن او فرو برد ولی کارگر نشد زیرا زره بر تن داشت. یکی دیگر از مسلمانان اسب او را نشانه گرفت و کشت و او از اسب به زیر افتاد و بر او هجوم بردند و رومیان سخت از او پدافند کردند و نبرد برای نجات او شدت یافت ولی

مسلمانان چیره شدند و او را با گروهی از بطارقه [امراء] کشتند و در این هنگام رومیان به رسواترین هنجار در هم شکستند. مسلمانان بسیاری از رومیان را خون بریختند. گریزندگان به کنده‌ای همچون گور دستجمعی رسیدند و از هراس تیغ در آن فتادند و همان جا چندان یکدیگر را بکشتند که گور پر شد. این پیکار از بام تا شام پایید و مسلمانان در هر کرانه به ستیز با رومیان کمر بستند و جنگ‌افزار و چارپا و دیگر دارایی‌ها چندان به چنگ آوردند که شماره نمی‌شد.

یکی از جنگ‌افزارهایی که فرو ستانده شد شمشیری هندی بود که بر آن چنین نگاشته بودند: این شمشیری هندی است به سنگینی صد و هفتاد مثقال و چه بسیار با آن در کنار پیامبر اکرم (ص) با کافران ستیز شده. این شمشیر با اسیران و سرهای بریده شده نزد معزّ علوی فرستاده شد و هر که از رومیان نجات یافت به محل ریو پناه برد.

باشندگان رمطه هم ناتوان و ناامید شده خود بباختند و خواریار در میان ایشان کاهش یافت. ناتوانان این شهر برون رانده شدند و تنها کسانی ماندند که توان رزم داشتند. مسلمانان بر ایشان تاختند و تا شام با آن‌ها پیکار گزاردند و در پهنه شب نیز از جنگ فروگذار نکردند و با نردبان پیشروی کردند و آن‌جا را با زور ستانند و هر که را یافتند کارش بساختند و پردگیان و خردسالان را به بند کشیدند و هر چه بود ربودند و غنیمت‌های فراوان به چنگ آوردند و مسلمانانی را گماردند تا در آن جا بمانند و به آبادانی آن همّت گمارند.

رومیانی که جان خویش رهانده بودند گرد آمدند و دیگر رومیان باشند در صقلیه و جزیره ریو را با خود همراه ساختند و کشتی‌هایی سامان دادند تا جان خویش پاس دارند. امیر احمد نیز همراه سربازان خود به کشتی شدند و از راه دریا بدیشان یورش آوردند و جنگ میان دو سوی سپاه زور گرفت. گروهی از مسلمانان خود را به آب زدند و در کشتی‌های رومیان رخنه پدید آوردند و کشتی‌های ایشان غرقابه گشت و زیادی از رومیان کشته شدند و آن‌ها چنان گریختند که کس به کس نمی‌نگریست. گردان‌های مسلمانان به شهرهای رومیان اندر شدند و غنیمت‌ها ستانند. مردم هر شهر بدیشان پول بسیاری می‌دادند و درفش سازش برمی‌افراشتند، و این به سال ۳۵۴ / ۹۶۵ م بود. این کارزار پایانی به کارزار مجاز

آوازه یافت.

یاد چند رویداد

در دهم محرم / بیست و نهم ژانویه این سال همه بازارهای بغداد در روز عاشورا برای سوگواری بسته شد و بدین سبب میان شیعیان و سنیان شورش بزرگ پیش آمد که بسیاری را گزند رسید و دارایی‌ها به یغما رفت.

در ذی حجه / دسامبر این سال مردی در کوفه رخ نمود که خود را علوی می‌نماید. او روی خود را پوشیده بود و نقابی بر چهره داشت. میان او و ابوحسن محمد بن عمر علوی ماجراها روی داد و چون معزالدوله از موصل بازگشت آن مرد نقابدار بگریخت.

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و چهارم هجری (۹۶۵ میلادی)

چیرگی رومیان بر مصیبه و طرسوس

در این سال رومیان مصیبه و طرسوس را گشودند. چگونگی آن چنین بود که نقفور، شهریار روم، در قیساریه شهری بر پا کرد تا به سرزمین اسلام نزدیک شود و در همان جا ماندگار شد و خانواده‌اش را نیز بدان جا برد. مردم طرسوس و مصیبه نماینده‌ای نزد او فرستادند و گفتند که آماده‌اند باج و خراج به او بپردازند و از او درخواستند که گروهی از یاران خود را نزد ایشان فرستد تا در میان آن‌ها ماندگار شود. نقفور نیز خواست ایشان پذیرفت. در این هنگام به نقفور گزارش رسید که مردمان این دو شهر ناتوانی یافته‌اند و به سستی کشیده شده‌اند و یار و یآوری ندارند و باگرانی دست به گریبانند و از یافتن خواربار ناتوانند و سگ و مرده می‌خورند و بیماری‌های همه‌گیر در میانشان فزونی گرفته و هر روز نزدیک به سیصد تن از آن‌ها می‌میرد، پس نقفور از پاسخ خود بازگشت. او نماینده‌ی ایشان را بیاورد و نامه‌ی آن‌ها را در برابر او به آتش انداخت و آتش و نامه‌ی نیم‌سوخته را بر سر نماینده افکند که ریش او هم به آتش بسوخت و بدیشان پیام فرستاد که: شما چونان ماری هستید که در زمستان سست و پژمرده می‌شود چندان که مرگش نزدیک می‌گردد و اگر انسانی آن را برگیرد و آن را بنوازد و بدو گرما رساند جانش گیرد و او را نیش زند. شما از سر ناتوانی از من فرمان بردید و اگر شما را و انهم تا کارتان سامان پذیرد آزارم خواهید رساند.

او پیک را بازگرداند و سپاهیان روم گرد آورد و خود به فرماندهی سپاه رو به راه

مصیبه نهاد و آن را میان‌گیر کرد و به روز شنبه، سیزدهم رجب / شانزدهم جولای این شهر را به زور گشود و به روی مردمان آن تیغ کشید و بسیاری را خون بریخت و انگاه شمشیر بر کنار نهاد و مانده‌ها را به روم بُرد. شمار این مردمان نزدیک به دویست هزار تن بود. آن‌گاه راهی طرسوس شد و آن را نیز شهربندان کرد و مردم این سامان سر به فرمان فرود آوردند و زنهار خواستند. او بدیشان زنهار داد و آن‌ها دروازه شهر گشودند. نقفور با ایشان نیکی کرد و فرمودشان تا آنچه از جنگ افزار و دارایی که می‌توانند با خود بگیرند و از شهر برون روند و دیگر کالاها را فرو نهند. آن‌ها نیز چنین کردند و در آب و خشکی به راه اوفتادند. نقفور گروهی را برای پاسداری با ایشان همراه کرد تا به انطاکیه رسیدند.

نقفور مسجد طرسوس را طویل‌تر چارپایان کرد و منبر آن را بسوخت و طرسوس را سامان داد و دژبندی کرد و خواربار چندان بدان جا آورد که نرخ‌ها کاهش یافت و بسیاری از مردمان آن بازگشتند و سر به فرمان نقفور فرود آوردند. شماری نیز مسیحی شدند.

نقفور بر آن بود تا برای نزدیک شدن به سرزمین‌های اسلامی در آن جا ماندگار شود، لیک پس از آن پشیمان شد و به قسطنطنیه بازگشت. در این هنگام دُمستق، پسر شمشقیق آهنگ میافارقین کرد که زیر فرمان سیف‌الدوله بود. نقفور او را فرمان داد که از این شهر چشم پوشد و در پی او به قسطنطنیه آید، او نیز به قسطنطنیه رفت.

ناسازگاری مردمان انطاکیه با سیف‌الدوله

در این سال مردمان انطاکیه بر سیف‌الدوله بن حمدان گردن فرایزدند. چگونگی آن چنین بود که سرداری از طرسوس که رشیق نسیمی نامیده می‌شد در شمار کسانی بود که شهر را به رومیان واگذازد و سوی انطاکیه رفت و چون بدان جا رسید مردی، ابن‌اهوازی نام، که در انطاکیه آسیاب اجاره می‌داد به خدمت او کمر بست و همه فراورده‌های آسیاب‌ها بدو داد و سرکشی را در نگاه او آراست و او را آگاهاند که سیف‌الدوله در میافارقین توان بازگشت به شام را ندارد. پس رشیق گردن فرایزد و بر انطاکیه چیره شد و از آن جا سوی حلب رفت و میان او و نماینده

سیف‌الدوله، قرغویه، جنگ‌های بسیار رخ داد. قرغویه به دژ حلب فراز شد و در آن جا دژگزين گشت. سیف‌الدوله سپاهی را به فرماندهی خادم خود بشاره برای کمک به قرغویه فرستاد. چون رشيق این بدانست از حلب گریخت. در این هنگام از اسب خود فرو افتاد و مردی تازی خود را بدو رساند و خونش بریخت و سرش نزد قرغویه و بشاره بیاورد.

ابن‌اهوازی به انطاکیه رسید. او مردی از دیلمیان را که دزیر نامیده می‌شد جلو افکند و امیرش نامید و یکی از علویان را که استاذ نام داشت برای پشتیبانی دزیر پیش آورد. ابن‌اهوازی به مردم ستم همی کرد و دارایی‌ها گرد آورد و برای جنگ با قرغویه آهنگ انطاکیه کرد. میان این دو ستیزی سترگ در گرفت. در آغاز ابن‌اهوازی چیرگی یافت، لیک پس از آن جنگ به سود قرغویه شد و ابن‌اهوازی به حلب گریخت.

در این هنگام سیف‌الدوله پس از آسودگی از جنگ از میافارقین به حلب بازگشت و یک شب در آن جا بمائد و فردای آن روز برون شد و با دزیر و ابن‌اهوازی پیکار گزارد و با هر آن که در حلب بود ستیز کرد و همه آن‌ها پای به گریز نهادند و دزیر و ابن‌اهوازی اسیر شدند. دزیر کشته شد و ابن‌اهوازی زمانی در زندان سپری کرد و انگاه خونش بریختند.

شورش مردم سجستان

در این سال مردم سجستان بر امیر خود، خلف بن احمد، شوریدند. خلف در این هنگام خداوندگار سجستان بود. او دانشی مردی بود دوستدار دانشی مردان. قضا را در سال ۳۵۳ / ۹۶۴ م به خانه خدا رفت و یکی از یاران خود را که طاهر بن حسین خوانده می‌شد به نمایندگی خود بر آن قلمرو نهاد. طاهر در یافتن فرمانروایی آزرزید و هنگام بازگشت خلف از حج بر او گردن فرازید. خلف به بخارا رفت و از امیر منصور بن نوح یاری جست و یآوری او را خواهان شد. منصور او را به قلمروش بازگرداند و یاریش رساند و سپاهی همراه او بیاراست، و خلف با سپاه روی سوی سجستان آورد. چون طاهر از آمدن ایشان آگاه شد از شهر خلف سوی اسفرار

گریخت و خلف در قلمرو خود جایگیر شد و سپاهیان را پراکند. چون طاهر از پراکندگی سپاهیان آگاه شد سوی خلف بازگشت و بر سجستان چیره شد و خلف از آن جا برفت و باز نزد امیر منصور به بخارا رفت. امیر منصور او را نواخت و در راستای او نیکی‌ها ساخت و با سپاه بسیار یاریش رساند و به سجستان بازگشت. رسیدن خلف به سجستان با مرگ طاهر و جانشینی پسرش حسین هم هنگام شد. خلف حسین را میان‌گیر کرد و بر او تنگ گرفت و هر دو سوی سپاه کشته بسیار دادند و در فرجام، خلف بر او چیره گشت. چون حسین چنین دید نامه‌ای به بخارا نوشت و از کار خود بیزاری جست و پوزش خواست و سر به فرمان فرود آورد و از امیر منصور خواست از گناه او درگذرد. امیر منصور خواست او پذیرفت و او را فرمود تا به درگاه وی در آید. حسین از سجستان سوی بخارا رفت و امیر منصور او را نواخت.

خلف بن احمد در سجستان ماندگار شد و روزگار بسیار همچنان بود و دارایی و مردانش رو به فزونی نهاد و چون توانایی خود را دید دیگر ارمغان و دارایی و غلامانی که فرستادن آن‌ها را به بخارا پذیرفتار شده بود گسست. پس سپاهیان برای پیکار با او آراسته شد و همان حسین بن طاهر بن حسین به فرماندهی این سپاه گماشته گشت. سپاه سوی سجستان روان شد و خلف بن احمد در دژ آرک میان‌گیر شد. این دژ از استوارترین دژهایی به شمار بود که در جایگاهی بالا جای داشت با کنده‌ای ژرف. این شهرندان هفت سال بیایید و خلف همچنان با جنگ افزارهای گونه‌گون به پیکار می‌پرداخت و نیرنگ‌های رنگ‌رنگ به کار می‌زد تا جایی که فرمان می‌داد مارها را بگیرند و در مشک نهند و با سنگ‌انداز سوی ایشان اندازند، و از این رو یاران طاهر همواره جا به جا می‌شدند.

چون این شهرندان به دراز کشید و دارایی‌ها و جنگ‌افزارها پایان یافت نوح بن منصور به حسن بن سیمجور که فرمانده سپاه خراسان بود - و چنان که گفته خواهد آمد در آن هنگام برکنار شده بود - نامه‌ای نوشت و به او فرمود تا سوی خلف رود و او را شهرندان کند. در این هنگام سیمجور در قهستان بود، پس از آن جا روی به سجستان آورد و خلف را میان‌گیر کرد. پیش‌تر میان آن دو دوستی بود. پس سیمجور، ابو حسن را نزد خلف فرستاد و از او خواست از دژ آرک فرود آید و آن را به

حسین بن طاهر سپازد تا سپاهسانی که او را میان‌گیر کرده‌اند راه و بهانه‌ای یابند برای بازگشت سوی بخارا، و چون سپاهیان پراکنده گردند او به پیکار با حسین و بکر بن حسین - بی هیچ سپاهی - برخیزد. خلف این رای پذیرفت و از دژ آژک به دژ طارق رفت و ابوحسن سیمجوری به آژک در آمد و در آن جا به نام امیرنوح خطبه خواند و از آن جا بازگشت و حسین بن طاهر را در آن جا نهاد.

آنچه را پس از آن رخ داد خواهیم آورد و این نخستین رخنه‌ای بود که بر پیکر حکومت سامانی در آمد که امراء نواحی به استقلال طمع کردند زیرا یاران ایشان تن به فرمان و پیروی نمی دادند.

نکوتر آن بود که هر رویدادی را در سال خود می آوردیم لیکن ما از بهر کمی این رویدادها همه را در یک جا گرد آورديم تا آغاز و انجامش بریده و فراموش نشود.

فرمانبری مردمان عُمان از معزالدوله و فرجام کار ایشان

در این سال معزالدوله سپاهی را سوی عُمان گسیل داشت. این سپاه با فرماندار عمان، نافع، وابسته یوسف بن وجیه، روبرو شد، زیرا یوسف پیش‌تر مُرده بود و نافع پس از او بر این جای فرمان می‌راند. او که مردی سپاهپوست بود سر به فرمان معزالدوله فرود آورد و به نام او خطبه خواند و نام او را بر درهم و دینار زد. چون سپاه معزالدوله از این شهر روی گرداند مردمان عمان بر نافع شوریدند و او را از شهر براندند و قرمطیان هجری را به فرماندهی خود برگزیدند و شهر را بدیشان سپردند. قرمطیان روز را در شهر می‌ماندند و به کارها رسیدگی می‌کردند و شب را به اردوگاه خویش باز می‌گشتند. قرمطیان به یاران خود در هجر نامه نگاشتند و به آن‌ها گزارش دادند که ما این پهنه را به دست گرفتیم و روزگار ما چنین است.

یاد چند رویداد

در این سال، شب شنبه، چهاردهم صفر / بیستم فوریه همه ماه بگرفت. در همین سال گردانی از ترکان به سرزمین خَزَر ساختند. پس خزریان از

خوارزمیان یاری خواستند. ولی خوارزمیان از یاری خزریان خودداری کردند و گفتند: شما کافر هستید، اگر اسلام آورید یاریتان رسانیم. پس همه اسلام آوردند مگر شهریار ایشان. پس خوارزمیان، خزریان را یاری کردند و آنها چیرگی یافتند و ترک‌ها را براندند، وزان پس شهریار ایشان نیز اسلام آورد.

در چهارم جمادی‌الآخره / هشتم جون این سال شریف ابواحمد حسین بن موسی پدر شریف رضی و شریف مرتضی پیشوایی علویان و سالاری حاجیان را عهده‌دارگشت و از دیوان خلیفه فرمان نامه‌ای برای او نوشته شد.

هم در این سال قرمطیان گردانی سوی عُمان روان کردند. شاریان [خریداران نفس خود، که فداکاران خوارج بودند] درکوه‌های این کرانه بسیار بودند. پس همگی گرد آمدند و به کار قرمطیان پیچیدند و بسیاری از آن‌ها را خون ریختند و هر که ماند بازگشت.

نیز در این سال مردی از قرمطیان که از سیف‌الدوله زنهار ستانده بودند و مروان نامیده می‌شد از سوی سیف‌الدوله سواحل را زیر فرمان گرفت، و چون در آن جا جایگیر شد به حمص تاخت و بر آن چیرگی یافت و شهرهای دیگری را نیز زیر فرمان گرفت. غلام قرغویه، حاجب سیف‌الدوله، که بدر نامیده می‌شد به پیکار با او تاخت و چندین بار با مروان ستیزید و در یکی از این جنگ‌ها بدر، تیری شرنگ آلود بر پیکر مروان نشاند و در همین میانه یاران مروان بدر را اسیر کردند و مروان او را بکشت و خود چند روز پس از کشتن او بمرد.

در همین سال متنبی سخنسرا با نام ابوطیب احمد بن حسین کندی در نزدیکی نعمانیه کشته شد و پسرش نیز همراه او جان باخت. او از نزد عضدالدوله در فارس بازگشته بود که اعراب او را در همان جا خون ریختند و هر چه دارایی داشت بردند.

هم در این سال محمد بن حبان بن احمد بن حبان ابوحاتم بستی، نگارنده کتب بنام و ابوبکر محمد بن حسن بن یعقوب بن مقسم، مفسر نحوی و مقری که نحو کوفی نیک می‌دانست و تفسیر سترگی نگاشته هر دو ان سوی ایزد یکتا دوان شدند، چنان که محمد بن عبدالله بن ابراهیم بن عبّدویه ابوبکر شافعی نیز در ذی حجه / نوامبر رخ در تراب تیره گور کشید. او در حدیث موثق بود و جایگاهی والا داشت.

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و پنجم هجری (۹۶۶ میلادی)

رخدادهای نو پدید در عُمان و چیرگی مغزالدوله بر آن

گزارش عمان و درونشد قمرمطیان به این کرانه و گریز نافع از آن جا را در رویدادهای سال پیش آوردیم. چون نافع گریخت و قمرمطیان بر شهر چیره شدند دبیری در میان آن‌ها بود علی بن احمد نام، که به کارهای شهر رسیدگی می‌کرد. او با قاضی شهر که دارای خویشان بسیار و جایگاهی والا بود دست یکی کردند و مردی را به فرماندهی برگماشتند که ابن طُغیان نامیده می‌شد. او از خرده سالاران عُمان شمرده می‌شد که درجه‌اش از همه پایین‌تر بود. چون او به فرماندهی رسید از سالاران بزرگ هراسید و هشتاد تن از ایشان را دستگیر کرد و پاره‌ای از آن‌ها را بکشت و شماری را غرقابه کرد.

دو خواهرزاده یکی از سالارانی که ابن طُغان غرقابه کرده بود به شهر اندر شدند و زمانی ماندگار گشتند، و در روزی که طغان بار عام داده بود نزد وی رفتند و بدو درود فرستادند و همین که انجمن خلوت شد او را بکشتند. مردم همداستان شدند تا عبدوهاب بن احمد بن مروان را که از خویشان همان قاضی بود به فرمانروایی برگزینند. او در آغاز سر باز زد، لیک سرانجام فرمانروایی آن جا پذیرفت و علی بن احمد را که از هجری‌ها بود به دبیری خود برگماشت. عبدوهاب به دبیرش، علی، فرمان داد تا روزیانه سربازان را به سان پاداش بپردازد، او نیز چنین کرد، ولی همین که به سیاهپوستان - که شمارشان شش هزار تن بود و از هیبت و فرهت برخوردار بودند - رسید گفت: امیر عبدوهاب مرا فرموده تا به سربازان سفیدپوست دو چندان

شما روزیانه دهم. پس سپاه پریشان شد و از ستاندن روزیانه سرباز زد. علی گفت: آیا از من پیروی می‌کنید تا به شما نیز همان اندازه روزیانه دهم که به سفیدپوستان. آن‌ها پذیرفتند و دست او به بیعت فشردند و او نیز به سیاهان همان روزیانه بداد که به سفیدپوستان، و این بار سفیدپوستان به ناسازگاری برخاستند و بدین سان میان سفیدپوستان و سیاهپوستان سپاه جنگ در گرفت و سیاهان چیرگی یافتند و سپس آشتی کردند و سفیدپوستان آرام گرفتند و با سیاهان همدستان گشتند و عبدوهاب را از شهر راندند و علی بن احمد بر اریکه فرمانروایی تکیه زد.

وزان پس معزالدوله برای پیکار با عمران بن شاهین و گسیل کردن سپاه سوی عُمان، روی سوی واسط نهاد. چون به واسط رسید نافع سیاهپوست که عُمان را زیر فرمان داشت به پیشواز او آمد و معزالدوله او را نواخت و او نزد معزالدوله ماند تا عمران بن شاهین اسیر شد. که به خواست خدا گفته خواهد آمد.

در این هنگام معزالدوله به ماه رمضان / اوگست از واسط سوی ابله [بصره، به نام ابلوس سردار اسکندر] لشکر کشید و ماه رمضان را در آن شهر گذرانید و در آن جا به آراستن سپاه و کشتی‌ها از بهر رفتن به عمان پرداخت و چون از این کار بیاسود و در نیمه شوال / پنجم اکتبر سپاه را گسیل کرد و ابو فرج محمد بن عباس بن فسانجس را بر ایشان فرماندهی بداد. سپاه در صد کشتی جنگی جای گرفت. چون به سیراف رسیدند سپاهی که عضدالدوله در فارس آراسته بود تا به عمویش معزالدوله یاری رساند بدیشان پیوست و همه با هم روی سوی عُمان بردند و در نهم ذی حجه / بیست و هفتم نوامبر به عُمان رسیدند و بر آن چیره شدند و بسیاری از باشندگان آن جا بکشتند و کشتی‌هایشان که شمار آن‌ها به هشتاد و نه می‌رسید بسوختند و به نام معزالدوله خطبه خواندند.

گریز ابراهیم بن مرزبان

در این سال ابراهیم بن مرزبان از آذربایجان به ری گریخت. چگونگی آن چنین بود که چون ابراهیم در نبرد باجستان بن شرمز - چنان که در سال ۳۴۹ / ۹۶۰ م گفته آمد - در هم شکست به ارمنستان گریخت و در آن جا

آمدگی و آراستن سپاه خود بیاغازید تا به آذربایجان باز گردد. شهریاران ارمنستان برخی ارمن و پاره‌ای کرد بودند. او آن‌گاه باجستان بن شرمزن نامه‌نگاری کرد و با او از در سازش در آمد و مردمان بسیار پیرامون او گرد آمدند.

ابوقاسم بن مسیکی سوی وهسوزان رفت و با او همراه گشت. ابراهیم هم عم خود وهسوزان را به انتقام و خونخواهی برادران تهدید کرد و سوی عمویش وهسوزان تاخت و خواست تا کین برادرانش از او کشد. وهسوزان از او هراسید و همراه ابن مسیکی به دیلم گریخت و ابراهیم قلمرو عموی خویش زیر فرمان گرفت و یاران او را سخت بیازرد و به هر دارایی از او که دست یافت ستاؤد.

وهسوزان از نو نیرو گرد آورد و به دژ خود در طرم بازگشت و ابوقاسم بن مسیکی را با سپاهسانی سوی ابراهیم گسیل داشت. دو سوی سپاه با یکدیگر رویارو گشتند و جنگی جانگیر در گرفت و ابراهیم شکست خورد و پای به گریز نهاد. گروهی پی او گرفتند، لیک بدو دست نیازیدند. او خود را تنها به ری رسانید و نزد رکن الدوله رفت. رکن الدوله او را نواخت و در راستای او نیکی ها گزارد. او شوهر خواهر ابراهیم بود و از همین رو در نواختن برادر زن خود زیاده روی کرد و ارمغان‌های بسیار بدو داد.

غازیان خراسانی و رکن الدوله

در رمضان / اوگست این سال سپاهی سترگ از مجاهدین که شمار آن‌ها به بیست هزار تن می‌رسید به آهنگ غزا، رو به راه ری نهادند. گزارش ایشان و شمار فزون و تباهی‌های آن‌ها در کرانه‌های آن جا و آزاد گذاردن آن‌ها از سوی سالاران به رکن الدوله رسید. استاد ابوفضل بن عمید که رایزن او بود به رکن الدوله سفارش کرد نگذارد این سپاه دستجمعی به سرزمین او در آیند. رکن الدوله گفت من چنین نخواهم کرد تا مباد بگویند من از غازیان هراسیدم. پس فرمود تا آن‌ها را سرگرم کنند تا وی سپاه خود گرد آورد، چه، سربازان او در این جا و آن جا پراکنده شده بودند. ابن عمید نپذیرفت و گفت: از آن بیم دارم آن‌ها با امیر خراسان همداستان شده باشند و بر کشور و فرمانروایی تو دسیسه چیده باشند، لیک رکن الدوله سخن او را ناشنیده گرفت.

چون مجاهدین به ری اندر شدند سالاران ایشان نیز - که قفال فقیه هم در میان آنها بود - گرد آمدند و در مجلس ابن عمید حاضر شدند و از او دارایی خواستند تا برای جهاد هزینه کنند. ابن عمید با ایشان نوید گذازد تا دارایی را که خواسته بودند بدیشان بپردازد. آنها در این خواست خود پای فشردند و گفتند: ما خراج سراسر کشور را می‌خواهیم، زیرا این باز از آن گنجخانه است و شما می‌دانید رومیان با مسلمانان چه کردند و بر سرزمین شما چیره گشتند. ارمنیان نیز چنین کردند، و ما که مجاهدانیم تهیدستیم و در راه مانده و در بهره‌مندی از این دارایی شایسته‌تریم. آنها سپاهی را طلب کردند تا همراه ایشان راهی رزم شود و در این خواست نیز پای فشردند. ابن عمید در این هنگام به بدسگالی آنها پی برد و گمانش به یقین پیوست. پس با آنها نرمی در پیش گرفت و کنار آمد. آنها از ابن عمید چشم پوشیدند لیک دیلمیان را نکوهیدند و نفرینشان فرستادند و خدا ناباورشان خواندند. آن گاه از مجلس ابن عمید برفتند و بظاهر مردمان را به نیکی می‌خواندند و از پلیدی باز می‌داشتند [امر به معروف و نهی از منکر نمودند] و به همین بهانه دارایی‌های ایشان می‌ستادند. آن گاه شورشی به پا کردند و به جنگ با گروهی از دیلمیان برخاستند تا شب میان آنها پرده انداخت. سپیده دم روز پسین باز به جنگ برخاستند و به شهر یورش آوردند و کاخ ابن عمید وزیر را به تاراج بردند و او را زخم رساندند، لیک او جان به در بُرد.

رکن‌الدوله با یاران خود سوی ایشان برون شدند و چون شمارشان اندک بود خراسانیان او را در هم شکستند به گونه‌ای که اگر او را پی می‌گرفتند نابودش می‌کردند و شهر از او می‌ستاندند، ولی از بهر رسیدن شب دست از او کشیدند. چون سپیده سرزد رکن‌الدوله نامه‌ای بدیشان نوشت و از در نرمی در آمد تا مگر از شهر او برون شوند، لیک آنها چنین نکردند و رسیدن نیروهای کمکی از سوی امیر خراسان را چشم می‌کشیدند، زیرا او با این گروه در ستاندن این سرزمین زد و بند کرده بود.

وانگاه این گروه گرد آمدند و آهنگ گرفتن شهر کردند، پس رکن‌الدوله به جنگ ایشان رفت و گردانی از یارانش را فرمود تا در محلی گرد آیند که او آنها را ببیند و از آن جا تاخت و تاز کنند و بدو [بدروغ] گزارش رسانند که نیروهای کمکی از راه

رسید. این گردان نیز چنین کردند، زیرا یاران رکن‌الدوله از کاهش خود و افزایش دشمن سخت هراسان بودند. پس چون گردان مأمور با به پا کردن گرد و غبار نزد رکن‌الدوله آمدند و گزارش رسیدن نیروهای کمکی [یدروغ] بدو دادند یارانش دل قوی داشتند. رکن‌الدوله به ایشان فرمان داد. بر دشمن بتازید تا پیش از رسیدن یارانمان کار آن‌ها بسازیم و پیروزی و غنیمت از آن خود سازیم. سپاه رکن‌الدوله تکبیرگویان از سر صدق بتاختند و پیروزی به چنگ آوردند و خراسانیان پای به گریز نهادند و بسیاری از ایشان جان باختند و بیشتر از کشتگان اسیر شدند و مانده‌ها هر یک به سویی تاختند و همگی زنهار خواستند و رکن‌الدوله بدیشان زنهار بداد.

گروهی از سپاه خراسان به ری اندر شده بودند و تکبیر می‌گفتند و چنین می‌نمودند که با خراسانیان در نبردند، لیک هر که را در جامه دیلمیان می‌یافتند کار او می‌ساختند و آن‌ها را رافضه می‌خواندند. گزارش در هم شکستن یاران‌شان بدیشان رسید، پس دیلمیان آهنگ ایشان کردند، لیک رکن‌الدوله آن‌ها را جلو گرفت و به دشمنان زنهار داد و راه بدیشان گشود تا بازگردند. پس از آن نزدیک به دو هزار سرباز با توشه و توان برای یاری مجاهدین از راه رسیدند که رکن‌الدوله با ایشان نیز جنگید و همه را در هم شکست و شماری از آنها را از دم تیغ گذراند. پس از آن اسیران را آزاد کرد و پولی نیز بدان‌ها پرداخت و راهی سرزمینشان کرد. ابراهیم بن مرزبان در آن زمان نزد رکن‌الدوله بود و در جنگ شرکت کرد و دلیری نمود و از خود نشانی نیک بر جای نهاد.

بازگشت ابراهیم بن مرزبان به آذربایجان

در این سال ابراهیم بن مرزبان به آذربایجان بازگشت و بر آن چیرگی یافت. چگونگی آن - چنانکه گفته آمد - چنین بود که چون او به رکن‌الدوله پناه برد، رکن‌الدوله سپاهسانی را بیامود و استاد ابوفضل بن عمید را با او همراه کرد تا ابراهیم را دوباره بر اورنگ آذربایجان نشاند و همه را با او هم سخن گرداند. ابراهیم با او سوی آذربایجان روان شد و بر آن چیره شد و استاد ابوفضل میان ابراهیم و جستان بن شرمزن سازش برقرار کرد و او را به فرمانبری از ابراهیم وا داشت، چنانکه دیگر

گُردها را نیز فرمانبر ابراهیم گردانند و آن سرزمین زیر فرمان او نهاد. ابن عمید چون بدان جا رسید و فراوانی در آمد و پر آبی و سودستانی ابراهیم از این دیار را بدید و او را ناکار آمد یافت و مردمان را دید که به سبب سرگرمی ابراهیم به شراب و شهوت در او آز و رزیده‌اند نامه‌ای به رکن‌الدوله نوشت و بدو گزارش رسانند. و پیشنهاد کرد به ابراهیم ایالت دیگری واگذار شود که درآمد آن همسنگ آذربایجان باشد، زیرا او نمی‌تواند با رجال این سامان بسازد. رکن‌الدوله پیشنهاد او نپذیرفت و گفت: نمی‌خواهم گفته شود کسی به من پناه آورده و من بدو آز و رزیده‌ام. پس ابوفضل بن عمید را فرمود تا باز گردد و کشور به ابراهیم واگذارد. ابوفضل چنان کرد و بازگشت و آنچه را بود به رکن‌الدوله گفت و بدو هشدار داد که سرانجام آذربایجان از زیر فرمان ابراهیم برون خواهد شد، و کار همان شد که او گفت، تا آن که ابراهیم دستگیر و به زندان افکنده شد و چند و چون آن گفته خواهد آمد.

یورش رومیان به سرزمین‌های اسلامی

در شوال / سپتامبر این سال رومیان، آهنگ شهر آمد کردند و آن را میان‌گیر کردند و با مردمان آن به پیکار برخاستند ولی سیصد تن از مهاجمان جان باختند و چهار صد تن اسیر شدند و دیگر نتوانستند آمد را بگشایند، پس روی سوی دارا نهادند و به نزدیکی نصیبین رسیدند. در راه به کاروانی برخوردند که از میافارقین می‌آمد و آن را به یغما بردند و مردم نصیبین از هراس آن‌ها گریختند چندان که کرایه یک چار پا به صد درهم رسید.

سیف‌الدوله نامه‌ای از تازیان دشت‌نشین دریافت که از او خواسته بودند همراه ایشان بگریزد. سیف‌الدوله هنوز در نصیبین بود، لیک رومیان پیش از گریز او بازگشتند و او در جای خود ماندگار شد و آن‌ها از جزیره راه شام در پیش گرفتند و در انطاکیه رخت افکندند و زمانی بسیار به جنگ با مردمان این دیار سرگرم بودند، لیک توانستند آن را بگشایند، پس دست به ویرانی و یغماگری گشودند و به طرسوس بازگشتند.

ماجرای معزالدوله با عمران بن شاهین

پیش‌تر گفتیم که معزالدوله برای سرکوب عمران بن شاهین سوی بطائح^۱ [واسط] رفت. چون معزالدوله به واسط رسید سپاهی را به فرماندهی ابوفضل عباس بن حسن به جنگ عمران فرستاد. سپاه راهی شد تا به جامده رسید و رودهایی را که به بطائح می‌ریخت بست. معزالدوله خود سوی ابله رفت و از آن جا سپاهی به عمان فرستاد. و این گفته خواهد آمد.، وانگاه برای پایان دادن به جنگ عمران به واسط بازگشت و بر واسط چیره شد و در همان جا رخت افکند، لیک بیمار شد و ناگزیر در بیست و هشتم ربیع‌الاول ۳۵۶ / دوازدهم مارچ ۹۶۶ م به بغداد بازگشت و سپاه خود را در همان جا نهاد و با ایشان نوید گذارد که بزودی باز خواهد گشت، ولی همین که به بغداد رسید خرقه تهی کرد. و چند و چونی آن خواهیم گفت.، و بدین سان چاره‌ای نیافتند مگر سازش با عمران و روی برتافتن از او.

یاد چند رویداد

در این سال بنی‌سلیم بر حاجیانی که از مصر و شام می‌آمدند و شمارشان بسی افزون بود، با دارایی‌هایی بسیار زیاد، یورش آوردند. فراوانی این حاجیان از آن رو بود که بسیاری از باشندگان مرزهای شام از هراس رومیان با کسان و دارایی‌های خود گریخته بودند و راه مکه در پیش گرفته بودند تا به عراق رسند که گرفتار شدند و مردمان بی‌شماری از ایشان در بیابان جان باختند و جز اندکی نریدند. در همین سال کار ابو عبدالله داعی، در دیلمان، فرخت یافت. او پشمینه به تن کشید و خود را زاهد و پارسا و امی نمود. او با ابن وشمگیر جنگید و وشمگیر او را در هم شکست و او راه طبرستان در پیش گرفت و نامه‌ای به عراقیان نوشت و آن‌ها را به جهاد فرا خواند.

۱. بطائح: جمع بطیحه و آن به زمینی گفته می‌شود که سیل در آن گسترش می‌یابد و بطائح واسط را از همین رو بدین نام خوانده‌اند، (یاقوت).

هم در این سال داد و ستادِ بندگان میان سیف‌الدوله و رومیان انجام گرفت و ابوفراس بن حمدان [سخنسرا و سردار نامدار و دلیر]، پسر عموی او، و ابوهیثم بن قاضی ابی‌حصین از اسارت رهایی یافتند.

نیز در شب شنبه سیزدهم شعبان / ششم اوگست این سال ماه دچار خسوف گردید و همهٔ چهار ماه بگرفت.

در همین سال ابوبکر محمد بن عمر بن محمد بن سالم، بشناخته به ابن جعابی، حافظ بغدادی که شیعه نیز بود سوی سرای سرمدی پرکشید. ابوعبدالله محمد بن حسین بن علی بن حسین بن وَّضاح وَّضاحی، سخنسرای انباری، هم دیده از این خاکدان بیست.

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و ششم هجری (۹۶۷ میلادی)

چگونگی مرگ معزالدوله و فرمانروایی پسرش بختیار

در سیزدهم ربیع الآخر / بیست و نهم مارچ این سال معزالدوله که در واسط بود در پی بیماری شکم‌روش بمرد. او سپاه خود را برای جنگ با عمران شاهین آراسته بود که به شکم‌روش گرفتار آمد و این بیماری بر او زور آورد. پس او یاران خود در همان جا نهاد و روسوی بغداد گذازد و بدیشان نوید کرد که باز خواهد گشت، زیرا بهبود خود امید می‌برد. چون به بغداد رسید بیماری‌اش زور گرفت، چندان که در معده‌اش هیچ نمی‌ماند. پس چون فرشته مرگ را نزدیک یافت پسرش عزالدوله بختیار را به جانشینی خود برگزید و از گناهان خویش توبه کرد و بیشتر دارایی خود را در راه خدا بخشید و تمام بندگان خود را آزاد کرد پاره‌ای از چیزهایی که از یاران خود برده بود پس داد و در ماه ربیع الآخر درگذشت و چون بمرد در باب‌التین در گورستان قریش به خاک سپرده شد. فرمانروایی او بیست و یک سال و یازده ماه و دو روز پایید.

او مردی شکیبیا، بخشنده و خردمند بود. چون معزالدوله بمرد و پسرش عزالدوله بر اورنگ پدر پشت زد سه شبانه روز بی هیچ گسستگی باران بارید چندان که مردمان از جنب و جوش بیفتادند. او نماینده نزد سالاران فرستاد و ایشان را خشنود کرد و آسمان از پس ابرها چهره نمود. بدین سان همه خشنود شدند و آرام ماندند و کس مجال شورش نیافت.

عزالدوله نامه‌ای به سپاه نوشت که با عمران بن شاهین سازش کرده است. پس

سپاه بازگشت. معزالدوله تنها یک دست داشت و در چگونگی آن چند سخن بود. برخی می‌گفتند هنگام جنگ با کرمانیان - که چند و چون آن گفته آمد - دستش از تن جدا گشته. پاره‌ای نیز سخنان دیگر گفته‌اند. معزالدوله کار چاپاران را سامان داد و مزد بسیار بدیشان می‌پرداخت، زیرا می‌خواست گزارش‌های او بشتاب به برادرش رکن‌الدوله رسد. در روزگار او چند دونده و رونده و پیک سریع‌السیر به وجود آمدند که بر تمام پیک‌های تندرو برتری و امتیاز داشتند یکی فضل و دیگری مرعوش بودند. هر یک از این دو روزانه چهل و چند فرسنگ ره می‌پیمودند، یکی از آن دو شیعه بود و دیگری سنی و مردم آن دو را درستکار می‌دانستند. و دو گروه شیعه و سنی هر یک هم آیین خود را بر دیگری برتری می‌دادند.

بدرفتاری بختیار و تباهی هنجار او

چون مرگ معزالدوله رسید از پسرش بختیار خواست از عموی خود رکن‌الدوله فرمان برد و در آنچه می‌کند با او رای زند، و از عضدالدوله پسر عمویش نیز سخن شنود، زیرا سن و سال او از بختیار بیش تر بود و در سیاست، کار کشته‌تر، چنان‌که از او خواست دو دبیرش ابوفضل عباس بن حسین و ابوفرچ محمد بن عباس را در کارشان بدارد، زیرا هر دو شایسته و امانت‌دار بودند. معزالدوله از پسرش خواست با دیلمیان، ترکان و سبکتکین حاجب خوشرفتار باشد، ولی بختیار با همه خواسته‌های پدر به ناسازگاری برخاست و به شکم و شهوت سرگرم شد و دلک‌ها و خنیاگران پیرامون او گرفتند و دو دبیر پدر و سبکتکین را رمائد و پیوند آن‌ها با وی به سردی گرایید و سبکتکین از او برید و دیگر به سرایش پای نهاد.

بختیار از سر آرز به زمین‌ها و دارایی‌های دیلمیان و نزدیکان ایشان، از آن جای براندشان. خرده پاهای دیلمی بر بختیار همدانستان شدند و جامگی فزون‌تر طلبیدند. ترکان نیز در پی ایشان چنین کردند. بختیار از بهر هوشکاری آنچه می‌خواست با سبکتکین نکرد. ترکان با سبکتکین همدانستان شدند و دیلمیان به دشت برون رفتند و از بختیار خواستند کسانی از ایشان را که برون رانده باز آورد. بختیار از بهر خشم سبکتکین بر او خواست دیلمیان پذیرفت. ترکان نیز همین

کردند.

گزارش مرگ معزالدوله به دبیرش ابوفرج محمد بن عباس، که کارهای عُمان را می‌گرداند، رسید. پس او کارها به نمایندگان عضدالدوله سپرد و ره سوی بغداد بُرد. ابوفرج از این روی کارها به عضدالدوله سپارد که چون بختیار پس از مرگ پدر فرمانروایی یافت ابوفضل درگرداندن کارها یگه تازی در پیش گرفت، پس ابوفرج از آن هراسید که کناره‌گیری ابوفضل از او پیوستگی یابد و از همین رو عُمان را به عضدالدوله سپرد تا وا داشته نشود برای پاسداشت و سامان دادن به کارهای عُمان در آن جا ماندگار شود و روی سوی بغداد نهاد، لیک آنچه می‌خواست نشد و ابوفضل در کار وزارت هماره یگه تاز بود.

برونشد سپاهیان خراسان و مرگ وشمگیر

در این سال امیر منصور بن نوح، فرمانروای خراسان و ماوراءالنهر سوی ری سپاه آراست.

چگونگی آن چنین بود که - همان گونه که به خواست خدا گفته خواهد آمد - ابوعلی بن الیاس از کرمان به بخارا رفت و به امیر منصور پناه برد، و چون به درگاه او رسید امیر او را نواخت و بزرگ داشت. پس ابوعلی، امیر منصور را در فرو ستاندن سرزمین‌های آل‌بویه به آز افکند و گرفتن این سرزمین‌ها را در چشم او آراست و بدو گزارش رساند که کارگزارانش خوبی او را نمی‌خواهند و از دیلمیان بُلُکُفْت^۱ می‌ستانند. این سخنان با آنچه وشمگیر به امیر منصور می‌گفت سازگار بود. پس امیر منصور نامه‌ای به وشمگیر و حسن بن فیرزان نوشت و آن دو را آگاهاند که آهنگ ری دارد و آن دو را فرمود تا سپاه خود بیارایند و سپاه او را همراهی کنند.

وانگاه امیر منصور سپاهیان را بیاراست و با فرمانده سپاه خراسان، ابوحسن محمد بن ابراهیم سیمجور دواتی، روانه کرد و به فرمانبری از وشمگیر و همراهی با او فرمان داد و از او خواست جز به فرمان وشمگیر هیچ نکنند، و او را به فرماندهی

۱. بُلُکُفْت: رشوه.

همه سپاهیان برگماشت.

چون این گزارش به رکن‌الدوله رسید سرگشته و سر درگم گشت و رسیدن کاری سترگ را دریافت و دانست که کار به پایان رسیده، پس خانواده خود را سوی اصفهان روان کرد و به فرزندش عضدالدوله نامه نگاشت و از او یاری جست، نیز با برادرزاده اش عزالدوله بختیار نامه نگاری کرد و از او هم یآوری طلب کرد. عضدالدوله سپاهی بیاراست و به راه خراسان گسیل داشت و چنین وانمود که آهنگ خراسان کرده، زیرا این کرانه از سپاه تهی شده. گزارش به مردم خراسان رسید و اندکی ایستادگی کردند. سپاه وشمگیر راه خود را تا دامغان پیمود و رکن‌الدوله با سپاهیان خود از ری سوی آن‌ها بتاخت. در این هنگام ناگاه وشمگیر بمرد. چگونگی مرگ او چنین بود که فرمانروای خراسان برای او ارمغان‌هایی پیش فرستاد که چند اسب در میان آن بود. او از اسب‌ها دیدن کرد و یکی را برگزید و بر آن جهید و آهنگ شکار کرد. خوکی زخم خورده که نیزه‌ای در تن داشت سوی وشمگیر یورش آورد و نابیوسیده بر اسب او زد و اسب جفتکی زد و وشمگیر را چنان به زیر انداخت که از گوش و بینی او خون همی جهید و پیکری جان او را بیاوردند و این در محرم ۳۵۷ / ۹۶۷ م بود، و بدین سان هر که در آن جا بود شورید و خدای رکن‌الدوله را از شر آن‌ها آسوده کرد.

چون وشمگیر بمرد پسرش بیستون به جای او نشست و با رکن‌الدوله نامه نگاری کرد و از در سازش در آمد و رکن‌الدوله نیز با پول و نیرو او را یاری رساند. از شگفت‌آورترین گفتنی‌هایی که آدمی را به انجام کارهای خداپسند و بخشندگی به هنگام توان بر می‌انگیزد آن است که چون وشمگیر را سپاهیان خراسان، پیرامون گرفتند نامه‌های پیاپی به رکن‌الدوله نوشت و به شیوه‌های گونه‌گون او را هراس داد و بدو گفت که اگر به تو دست یابم چنین و چنان خواهم کرد و واژگان زشت به کار بست تا آن جا که دبیر رکن‌الدوله دل نداشت نوشته‌های وشمگیر را برای او بخواند. رکن‌الدوله نامه را از دبیر ستاند و آن را خواند و انگاه چنین املا کرد: با همه سربازان و کسانت هرگز در نگاه من چنین خوار نبودی، اما درباره بیم دادن‌های تو، به خدا سوگند که اگر بر تو دست یابم با تو جز آن گونه که گفتی رفتار خواهم کرد [با تو نرمی خواهم کرد] و تو را خواهم نواخت و بزرگت

خواهم داشت. پس وشمگیر پیامد بدسگالی خود دریافت کرد و رکن‌الدوله به ره‌آوردهای نیک‌خواهی خود رسید.

رکن‌الدوله در طبرستان دشمنی داشت که نوح بن نصر نامیده می‌شد. او کین رکن‌الدوله در دل می‌توخت و همواره بر او نیرو می‌گسیلید و بر کرانه‌های قلمرو رکن‌الدوله می‌تاخت، و در همین هنگام بود که او نیز مرد، و در همدان مردی دیگر گردن فرازید که احمد بن هارون همدانی خوانده می‌شد. احمد چون گزارش یورش سپاه خراسان را شنید سر برکشید، لیک همین که از مرگ وشمگیر آگاه شد در دم جان بداد و خدا، رکن‌الدوله را از شر او نیز آسوده کرد.

دستگیری ناصرالدوله بن حمدان

در این سال ابوتغلب بن ناصرالدوله پدر خود را دستگیر و در دژ زندانی کرد، و این در شب شنبه، بیست و چهارم جمادی‌الاولی / هشتم می بود. چگونگی آن چنین بود که پدر او پیر و تندخو شده بود و بر فرزندان و یارانش تنگ می‌گرفت و در خیرخواهی‌هاشان با ایشان ناسازگاری می‌کرد و از همین رو همه از او دلگیر بودند.

یکی از این ناسازگاری‌ها آن بود که چون معزالدوله بمرد فرزندان ناصرالدوله آهنگ عراق کردند تا آن را از بختیار فرو ستانند. ناصرالدوله آن‌ها را از این کار بازداشت و گفت: معزالدوله دارایی بسیار از خود نهاده که فرزندش آن‌ها را در جنگ با شما به کار خواهد زد، پس شکیب ورزید تا آن هنگام که دارایی خود بپراکند و انگاه آهنگ او کنید، و در این جنگ از رفتی دوری ورزید که بی‌هیچ‌گمانی فیروزی از آن شما خواهد بود. به دنبال این سخن بود که ابوتغلب بر او جست و دستگیرش کرد و به دژ برد و کسی را گماشت تا او را خدمت کند و نیازهایش را بر آورد. چون ابوتغلب چنین کرد شماری از برادرانش به نافرمانی از او برخاستند و انگیزه همداستانی آن‌ها از میان برفت. خواست پایانی آن‌ها این بود که داشته‌های خود را پاس بدارند. سرانجام ابوتغلب به سازش و پیمان سپاری دوباره به عزالدوله بختیار واداشته شد تا با این کار بهانه را از برادران و ناسازگاران بستاند. بختیار هم

پیمان او را با دریافت هزار هزار و دویست هزار درهم در سال تجدید کرد.

شهریاران مرده در این سال

چنان که گفته آمد وشمگیر پسر زیار و معزالدوله و حسن بن فیروزان و کافور اخشیدی و نقفور، شهریار روم، و ابوعلی محمد بن الیاس، خداوندگار کرمان، و سیفالدوله بن حمدان همگی در این سال، سرای سه روزه سوی سرای سرمدی سپردند.

سیفالدوله ابوحسن علی بن ابی هیجا عبدالله بن حمدان بن حمدون تغلبی ربعی به ماه صفر / در حلب بمرد و پیکری جاننش را به میافارقین بردند و به خاک سپردند. سست اندامی او را بکشت، برخی نیز علت مرگ او را شاش بندی وی دانسته‌اند. سالزاد او ذی‌حجه ۳۰۳ / جون ۹۱۵ م م بود. وی مردی بخشنده و راد بود و گزارش‌های او در این باره آوازه یافته است. او سروده‌هایی نیز دارد. یکی از سروده‌های او درباره برادرش ناصرالدوله چنین است:

و هبتُ لك العلیا وقد كنت اهلها و قلتُ لهم بینی و بین اخی فرق
و ما كان بی عنها نكولٌ و إنما تجاوزتُ عن حقی فتمّ لك الحقُّ
اما كنت ترضی أن أكون مُصلیاً إذا كنت أرضی أن ُیكون لك السبُّ
یعنی: من بزرگواری و برتری را به تو واگذاردم و تو سزاوار آنی. من به آن‌ها گفتم:
میان من و برادرم همسنگی نیست. من از این حقیقت رویگردان نیستم و تنها از حق
خود گذشتم تا این حق برای تو کمال یابد. آیا اگر من خشنودم که تو امام جماعت
باشی تو خشنود نیستی که من در میان صف نمازگزاران باشم؟

این سروده نیز از اوست:

قد جرى فی دمه دمهُ	فإلی کم انت تظلمهُ
رُدّ عنه الطرف منک فقد	جرحتهُ منک اسهْمهُ
کیف یستطیع التجلّد من	خطرات الوهم تؤلمهُ

۱. می‌تواند مفهوم آن پندار گذرها نیز باشد - م.

یعنی: خون او با اشک روان شده، تاکی بدو ستم خواهی ورزید. تیر نگاه خود را از او برگردان، چه، تیرهای نگاه تو او را زخم رسانده. چگونه کسی که خطرهای پندار و خیال او را رنج می دهد تاب شکیب دارد؟

چون سیف الدوله بمرد پسرش ابومعالی شریف بر اورنگ او تکیه زد.

داستان مرگ ابوعلی بن الیاس به سال ۳۵۷ / ۹۶۸ م گفته خواهد آمد.

کافور که امیر مصر بود و از وابستگان اخشید محمد بن طغج، پس از مرگ اخشید از بهر خردی کودکان او بر مصر چیره شد. او خواجه و سیاه پوست بود و متنبی برای او آفرین سروده و نکوهش سروده ای دارد و برای دیدار او آهنگ مصر کرد و ماجرای او با کافور آوازه یافته است. چون کافور بمرد برگور او چنین نوشتند:

أَنْظُرُ إِلَى غَيْرِ الْأَيَّامِ مَا صَنَعْتَ أَفْنَتْ أَنْسَاءَ بِهَا كَانُوا وَ قَدْ فَنَيْتُ
دُنْيَاهُمْ ضَجِجَتْ أَيَّامٌ دَوْلَتَهُمْ حَتَّى إِذَا انْقَرَضُوا نَاحَتْ لَهُمْ وَ بَكَتْ
یعنی: بنگر که دگرگونی های روزگار چه کرده؟ مردمی را که در آن زیسته نابود ساخته و خود نیز از میان رفته است. جهان برای آن ها به روزگار فرمانروایشان خندید و چون ایشان نابود شدند بر ایشان شیون سر داد و گریست.

در همین سال ابوفرچ علی بن حسین بن احمد اصفهانی اموی که از نسل محمد ابن مروان بن حکم اموی بود درگذشت. او شیعی بود که خود از شگفتی هاست. کتاب اغانی و کتاب هایی دیگر را او نگاشته است.

هم در این سال یوسف بن عمر بن ابی عمر قاضی دیده بر هم نهاد سالزاد او ۳۰۵ / ۹۱۷ م بود. او به روزگار پدر خود قاضی بغداد شد و پس از درگذشت پدر هم این کار بر دوش داشت.

نیز در این سال ابوحسن احمد بن محمد بن سالم، یار سهل تستری [شوشتری] - رض - سوی آن سرای شتافت.

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و هفتم هجری (۹۶۸ میلادی)

شورش حبشی بن معزالدوله بر بختیار در بصره و گرفتار شدن او

در این سال حبشی بن معزالدوله بر برادرش بختیار بشورید. او که هنگام مرگ پدرش والی بصره بود پیرامونیان وی او را آغالدند تا به تن خویش بر بصره فرمان راند و گفتند که برادرش، بختیار، توان لشکرکشی بر او را ندارد و او گردن‌فرازی خویش بی‌اغازید و این گزارش به برادرش رسید. پس وزیرش، ابوفضل عباس بن حسین، را سوی او فرستاد تا هرگونه که می‌تواند حبشی را دستگیر کند. پس وزیر چنین وانمود که آهنگ اهواز دارد. وزیر چون به واسط رسید در همان جا ماندگار شد تا کار آن دیار سامان دهد. او نامه‌ای به حبشی هم نوشت که با او سازش خواهد کرد و امارت بصره را به او واگذار خواهد نمود و نیز نوشت که از بهر وزارت، پولی بدهکارم و باید که مرا یاری رسانی. حبشی هم دویست هزار درهم برای او فرستاد و بی‌گمان شد که بصره از آن اوست. وزیر پیکری سوی سپاه اهواز فرستاد و آن‌ها را فرمان داد تا در همان روز آهنگ آبله کنند و خود از واسط رو به راه بصره نهاد و با سپاهیان اهواز در یک روز به بصره رسیدند، و حبشی دیگر نتوانست هنجار خویش سامان دهد و نیازهای خود بر آورد. پس او را بگرفتند و اسیر کردند و در راه‌مهرمز به زندانش افکندند.

عموی او، رکن‌الدوله، کسانی را فرستاد و او را رهااند و او سوی عضدالدوله برفت و عضدالدوله زمین بسیار به حبشی بداد و حبشی همچنان نزد عضدالدوله

بود تا در سال ۳۶۹ / ۹۷۹ م بمرد. وزیر دارایی های بسیار از او در بصره فرو ستاوند. از چیزهایی که فرو ستاوند پانزده هزار جلد کتاب، جز کتاب هایی بود که شیرازه شده لیک جلد نشده بود.

بیعت محمد بن مستکفی [به خلافت]

در این سال در میان همه لایه های مردم بغداد فراخوانی از مردی به گوش رسید که محمد بن عبدالله نامیده می شد. گفته می شد او یکی از اهل بیت [خاندان پیامبر] است و نیز گفته شد که او از خاندان پیامبر نیست بلکه همان دجالی است که پیامبر خدا (ص) از او پیش آگاهی داده بود. او امر به معروف و نهی از منکر می کرد و هر چه از دین اهمال شده و بدان عمل نمی شد زنده می داشت و به کار می برد. به سنیان گفته می شد که او عباسی است و به شیعیان و نمود می شد که علوی است. پس دعوتگران او فرونی یافتند و برای او بیعت ستاوندند.

او در مصر بود و کافور اخشیدی او را گرامی می داشت و در راستایش نیکی می کرد. از کسانی که دست او به بیعت سپرد یکی نیز سبکتکین عجمی بود [غیر از سبکتکین پدر محمود یا سبکتکین حاجب] که از سالاران بزرگ معزالدوله شمرده می شد که شیعی نیز بود و او این مرد را علوی می پنداشت. پس سبکتکین او را از مصر نزد خود بخواند و او سوی انبار رفت و سبکتکین از راه فرات به پیشواز او شتافت و پشتیبانی او را بر دوش گرفت. پس سبکتکین محمد بن مستکفی [یا همان محمد بن عبدالله] را دیدار کرد، و به خدمت او ایستاد و بی آن که در کار او دو دل باشد به بغدادش برد.

وزان پس بر سبکتکین آشکار شد که این مرد فرزند مستکفی [خلیفه پیشین] عباسی است، پس از باور خود بازگشت. فرزند مستکفی [یا همان محمد بن عبدالله] نیز آگاه شد و با یارانش هراسان شدند و گریختند و پراکنده گشتند. اندکی پس از آن او و برادرش را گرفتند و نزد بختیار بردند. بختیار به آن دو زنهار داد، لیک خلیفه مطیع لله او را از بختیار گرفت و بینی اش برید و دیگر از او سخنی شنیده نشد که گمنام و نابود گردید.

چیرگی عضدالدوله بر کرمان

در این سال ملک عضدالدوله بر کرمان چیره شد. چگونگی آن چنین بود که علی بن الیاس - چنان که گفته آمد - زمانی بسیار بر این سامان فرمان می‌راند. وزان پس به چنان سستی پیکر گرفتار آمد که بر جان خویش هراسید. او فرزندان بزرگ خود الیسع، الیاس و سلیمان را گرد آورد و از الیسع که از پدر دلگیر بود پوزش خواست و او را به جانشینی خود بر فرمانروایی گماشت و الیاس را به جانشینی او گمازد و سلیمان را فرمود تا به سرزمین خود، که همان سُغد بود بازگردد و فرمودش تا دارایی‌های او را در آن سرزمین فرو ستاند. او می‌خواست قلمرو الیسع از قلمرو سلیمان، که میانشان دشمنی بود، دور باشد. لیک سلیمان از نزد پدر که رفت بر سیرجان چیرگی یافت، و چون گزارش او به پدر رسید الیسع را با سپاهی سوی او فرستاد و فرمانش داد تا به جنگ با سلیمان برخیزد و او را از سیرجان براند، چنانکه فرمانش داد اگر سلیمان آهنگ سُغد کرد او را جلو گیرد. الیسع سوی سلیمان روان شد و او را میان‌گیر کرد و بر او چیرگی یافت. چون سلیمان چنین بدید دارایی‌های خویش گرد آورد و سوی خراسان روان شد و الیسع کار سیرجان به دست گرفت و فرمان تاراج آن داد و سیرجان به تاراج رفت. قاضی و بزرگان شهر از او خواستند از آن‌ها بگذرد و او از آن‌ها بگذشت.

گروهی از یاران پدر وی از او بیمناک شدند و از او نزد پدر، سخن چیدند، پس پدر او را دستگیر و در دژی زندانی کرد. در این هنگام مادر الیسع نزد مادر الیاس رفت و بدو گفت: شوی ما پیمانی را که برای پسر من بسته بود شکست و پس از او با پسر تو نیز چنین کند و بدین سان فرمانروایی از خاندان الیاس برون شود، پس بهتر آن است که مرا در رهاندن فرزندم یاری رسانی تا کارها به جای خود بازگردد.

پدر الیسع را گاهی چنان بی‌هوشی می‌گرفت که زمانی بسیار می‌پایید و در آن هنگام هیچ در نمی‌یافت. پس این دوزن با یکدگر و گروهی کنیزک همداستان شدند و به هنگام بی‌هوشی ابوعلی بن الیاس، الیسع را از زندان برون آوردند و از دژ با بند فرود آوردند. او نیز بند خود گسست و آهنگ سپاه کرد و سربازان از دیدن او شاد شدند و فرمانش بردند و هر که سخن او نزد پدر چیده بود گریخت. او شماری از

ایشان گرفت و شماری نیز رهایی یافتند. الیسع سوی دژ رفت تا آن را در میان گیرد. چون پدر به هوش آمد و هنجار بدانست نامه‌ای به الیسع نوشت و از او خواست تا از وی دست شوید و بر مال و کسان زنهاش دهد تا او نیز دژ و حومه کرمان را بدو سپرد و خود سوی خراسان روان شود و در آن سامان در شمار یاران وی باشد. الیسع پذیرفت. پدر نیز دژ را با دارایی بسیار به فرزند بداد و آنچه را می‌خواست برگرفت و روی سوی خراسان نهاد و آهنگ بخارا کرد. امیر منصور بن نوح او را نواخت و در راستایش نیکی کرد و ابوعلی بن الیاس را به خود نزدیک ساخت. ابوعلی بن الیاس منصور را به تاختن سوی ری و سرکوب آل بویه - چنان که گفته آمد - بی‌اغالید و همچنان نزد او بمآند تا سرانجام در پی سست اندامی در سال ۳۵۶ / ۹۶۷ م بمرد.

پسر او سلیمان نیز در بخارا بود، ولی یسع کرمان را خوش می‌داشت و شور جوانی و فریفتگی او در چیرگی بر عضدالدوله وی را به بورش بر برخی کرانه‌های وی وا داشت، چه، شماری از یاران عضدالدوله بدو پیوسته بودند و او در راستای ایشان نیکی می‌کرد، لیک شماری از این گروه سوی عضدالدوله بازگشتند و الیسع به مانده‌های ایشان بدگمان شد و به کيفرشان رساند و پیکرشان پاره پاره [مثله] کرد. در این هنگام گروهی از یاران الیسع از عضدالدوله زنهاش خواستند و عضدالدوله بدیشان نیکی کرد و ارمغانشان بداد. چون یاران الیسع تفاوت رفتار را بدیدند اندک اندک از او بریدند و به عضدالدوله پیوستند و در یک بار هزار مرد از بزرگان همراه او سوی عضدالدوله رفتند و الیسع بماند با شماری از ویژگیانش و بیشترین سپاهش او را و نهادند.

الیسع چون چنین بدید دارایی و کسان خود برگرفت و بی آن که پشت سر خود بنگرد سوی بخارا روان شد. عضدالدوله نیز روی سوی کرمان نهاد و بر آن سامان چیره شد و آن جا را زیر فرمان گرفت و همه دارایی‌های خاندان الیاس فرو ستاند و این به ماه رمضان / جولای بود. او آن ایالت را به فرزندش ابوالفوارس واگذازد. او همان کسی است که از آن پس لقب شرف‌الدوله یافت و عراق را زیر فرمان گرفت. عضدالدوله کورتکین بن جستان را به نمایندگی خود در آن جا نهاد و خود به فارس بازگشت. امیر سیستان هم با او نامه‌نگاری کرد و به نام وی خطبه خواند. این خود

یکی از پایه‌های سستی سامانیان بود که در آزه سوی ایشان گشود. چون الیسع به بخارا رسید امیر آن دیار او را نواخت و در راستایش نیکی کرد، ولی او سامانیان را از بهر کوتاهی در یاری رساندن به خود و بازگرداندنش به فرمانروایی نکوهید. پس او از بخارا به خوارزم فرستاده شد. گزارش او به علی بن سیمجور رسید و او آهنگ دارایی‌های الیسع کرد، زیرا الیسع این دارایی‌ها را در کرانه‌هایی از خراسان نهاده بود. پس علی بن سیمجور همه این دارایی‌ها ربود و هر چه الیسع داشت تاراج کرد. الیسع را در خوارزم چشم دردی سخت، گرفتار کرد و او را چنان در هم ریخت که بی‌تابی از این چشم درد، او را واداشت تا با دست خود چشمی را که درد می‌کرد برون کشد و همین موجب مرگ او شد، و دیگر خاندان الیاس در کرمان فرمانی نداشتند، و آنچه الیسع بدان گرفتار شد از بدشگونی برمخیدن^۱ پدرش و پیامد این برمخیدگی بود.

کشته شدن ابوفراس بن حمدان

در ربیع الآخر / مارچ این سال ابوفراس بن ابی‌علاء سعید بن حمدان کشته شد. چگونگی آن چنین بود که آن هنگام که وی در حمص ماندگار بود میان او و ابوالمعالی بن سیف‌الدوله بن حمدان تیرگی رخ نمود. ابوالمعالی او را به درگاه خواند و ابوفراس به دیار صدد پناه برد. صدد روستایی در دشت حمص بود. ابوالمعالی از اعراب، بنی‌کلاب و جز ایشان را گرد آورد و آن‌ها را به فرماندهی قرغویه در پی ابوفراس فرستاد. قرغویه او را در صدد بگرفت. یاران ابوفراس از او زنهار خواستند و ابوفراس با زنهاریان در هم آمیخت. قرغویه [او را شناخت و] به غلام خود فرمود تا او را بکشد، غلام نیز ابوفراس را بکشت و سراز تنش جدا کرد و پیکرش را در دشت وانهاد و اعرابی آن را به خاک سپرد. ابوفراس دایی ابوالمعالی بن سیف‌الدوله بود و چه راست است سخن کسی که گفته: شهریار سترن است. [ابوفراس بزرگترین و بهترین امیر و شاعر و مجاهد در

۱. برمخیدن: عاق کردن.

عالم تشیع بود و به دوستداری علی (ع) و اولاد علی (ع) زیانزد بود. سروده‌های نغز از او به جا مانده و نیز سروده‌هایی در ستایش آل علی و برتری آنان بر بنی عباس.]

یاد چند رویداد

در نیمه شعبان / شانزدهم جولای این سال متقی‌الله ابراهیم بن مقتدر در خانه خود [که بازداشت شده بود] درگذشت و در همان جا به خاک سپرده شد. در ذی‌قعدة / سپتامبر این سال سپاهی پر شمار از رومیان به انطاکیه یورش بردند و در حومه آن خون‌ها بریختند و کشتند و غارت کردند و دوازده هزار زن و مرد مسلمان اسیر کردند.

هم در این سال میان هبه رفاعی و اسد بن وزیر غبری جنگی روی بداد. اسد از خزر یشگری کمک خواست خزر که از پیروان عمران بن شاهین، امیر بطائح بود به یاری او شتافت و به کار هبه پیچید و از یاران او بسیار بکشت و درهمش شکست و بر جُنُبلا و قَسین در سرزمین عراق چیرگی یافت. سبکتکین عجمی سوی خزر تاخت و کار را بر او تنگ ساخت و خزر ناگزیر به بصره رفت و از ابوفضل وزیر زنهار خواست.

نیز در این سال مردمان بغداد به روز عاشورا و غدیر خم همان کردند که پیش‌تر می‌کردند، در عاشورا ماتم گرفتند و گریستند و در عید غدیر خم جشن گرفتند. در همین سال علی بن بندار بن حسین ابو حسن صوفی بشناخته به صیرفی نیشابوری چهره در تراب تیره گور کشید.

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و هشتم هجری

(۹۶۹ میلادی)

فرمانروایی معز علوی بر مصر

در این سال معزالدین الله ابوتمیم معد بن اسماعیل منصور بالله غلام و سالار پدر خود حسن جوهر را، که رومی بود، با سپاهی گران سوی مصر گسیل داشت و او بر این سامان چیرگی یافت.

چگونگی آن چنین بود که چون کافور اخشیدی، خداوندگار مصر، بمرد مردم با یکدگر ناسازگاری یافتند و گرانی بسیار پدید آمد، چندان که یک رطل نان به دو درهم خرید و فروش می شد و نرخ یک پیمانانه گندم، به یک دینار و یک ششم دینار مصری رسید. چون این گزارش ها به معز، که در افریقیه بود، رسید جوهر را بدان سو روان داشت. همین که سپاهیان اخشیدی از آمدن او آگاه شدند همگی پیش از رسیدن او گریختند.

جوهر در هفدهم شعبان / هشتم جولای بدان جا رسید و در مسجد جامع عتیق به نام معز خطبه خواند. خطیب، ابومحمد عبدالله بن حسین شمشاطی بود.

در جمادی الاولی ۳۵۹ / مارچ ۹۷۰ م جوهر به مسجد ابن طولون رفت و مؤذن را فرمود تا «حیّ علی خیر العمل» گوید. او نخستین کسی بود که در مصر این بند را در اذان بگفت، و انگاه در مسجد عتیق نیز همین بند را در اذان بگفت و در نماز «بسم الله الرحمن الرحیم» را بلند خواند. چون جوهر در مصر جایگزین شد ساختن شهر قاهره را بیاغازید.

چیرگی معزّ علوی بر دمشق و دیگر شهرهای شام

چون جوهر در مصر ماندگار شد و جای پایش استوار گردید جعفر بن فلاح کتّامی را با لشکری کلان به شام گسیل داشت. چون کتّامی به رمله، که زیر فرمان ابومحمّد حسن بن عبدالله بن طُغج بود، رسید در ذی حجّه / اکتبر همان سال پیکار بیاغازید و میان آن دو جنگ‌هایی در گرفت که در فرجام پیروزی از آن جعفر بن فلاح گشت و ابن طُغج و دیگر سالاران اسیر شدند و کتّامی آنان را سوی جوهر فرستاد و جوهر نیز آنان را نزد معز به افریقیه فرستاد و ابن فلاح آن جای را زیر فرمان گرفت و بسیاری از مردمان آن را خون بریخت و ماندگان را زنهار داد و باژ بستاند و سوی طبریه رفت و در آن جا ابن ملهم را دید که همه را به معزّلدین الله می خواند، پس از آن جا سوی دمشق روی تافت و با مردمان آن پیکار گزارد و چیرگی را آن خود گرداند و بر شهر فرمان راند و بخش‌هایی از آن را تاراج کرد و از بخش‌هایی دست بست و به روز آدینه، چند روز از محرم ۳۵۹ / نوامبر ۹۶۹ م گذشته، خطبه به نام معزّ علوی خواند و دیگر خطبه خواندن به نام بنی عبّاس از میان برفت.

شریف ابوقاسم بن ابی‌یعلی هاشمی که مردی بود گرانقدر و سخنش در میان مردمان دمشق نافذ، جوانان و شورشگران این شهر گرد آورد و در آدینه دوم بر یاران جعفر بن فلاح شورید و خطبه‌خوانی برای معزّلدین الله را از میان برد و باز به نام مطیع‌الله خطبه خواند و جامه سیاه پوشید که شعار عباسیان بود و به سرای خویش بازگشت. جعفر بن فلاح با او و یارانش جنگی جانگیر گزارد، لیک مردمان دمشق شکیب ورزیدند و در پایان روز دست از پیکار کشیدند، و فردای آن روز دو سپاه باز ستون آراستند و به جنگ برخاستند و آتش جنگ میان آن‌ها شعله کشید و از هر دو سو بسیاری جان باختند و نبرد پیوستگی یافت و سپاه دمشق شکست خورده باز می‌گشت و شریف بن ابی‌یعلی برکنار دروازه ایستاده بود و دمشقیان را به جنگ بر می‌انگیخت و به شکیبشان می‌خواند.

مغربیان همچنان به دمشقیان می‌تاختند تا آن‌ها را به کنار دروازه کشانند. مغربیان به کاخ حجّاج رسیدند و آنچه یافتند به تاراج بردند. چون ابن ابی‌یعلی هاشمی چنین بدید و جوانان از مغربیان شکست درکام کشیدند شبانه از شهر برون

شدند و مردمان شهر سرگردان بماندند. شریف ناگزیر به جعفر پناه آورد. جعفر بن فلاح بدو زنه‌ار داد و فرمود تا مردم را آرام و دلخوش کند و با آنها نوید نیکی گذارد. شریف نیز چنین کرد و به سپاهیان و مردمان فرمان داد تا به سرای خود بازگردند و از سرا برون نیایند تا جعفر بن فلاح [که در بیرون شهر بود] به شهر اندر شود و در شهر بگردد و به اردوگاهش بازگردد. آنها نیز چنین کردند.

چون مغربیان به شهر اندر شدند تباهی بی‌عازیدند و یکی از برزن‌های شهر را به تاراج بردند. پس مردم شوریدند و بر ایشان تاختند و به رویشان تیغ آختند و کار شماری از آنها بساختند و شهر را دژبندان کردند و خندق‌ها کردند و آهنک جنگ کردند و بر آن شدند تا از بهر پاسداشت شهر جانفشانی کنند. مغربیان از ایشان دست بشستند. مردمان نزد شریف ابوقاسم بن ابی‌یعلی رفتند و از او خواستند بکوشد تا هنجار ایشان سامان دهد. او نیز چنین کرد و کارها چنان گرداند که تا روز پنجشنبه شانزدهم ذی‌حجه ۳۵۹ / بیست و یکم اکتبر ۹۷۰ م آرامش پدید آمد. هنگام جنگ، آتش به سرای بسیاری اوفتاده بود.

فرمانده پاسبانان [شرطه] به روز آدینه نزد جعفر بن فلاح رفت و با مردم نماز گزارد و آنها را آرام و دلخوش کرد و در محرم ۳۶۰ / نوامبر ۹۷۰ م شماری از جوانان و شریف ابوقاسم بن ابی‌یعلی را دستگیر کرد و به مصر فرستاد و بدین‌سان شهر آرام گرفت.

شاید نکوتر آن بود که گزارش چیرگی ابن فلاح بر دمشق را در سال ۳۶۰ / ۹۷۰ م می‌آوردیم، لیک آن را پی‌آوردیم تا گزارش‌های مغربیان در پیوند با یکدیگر گفته آید.

ناسازگاری فرزندان ناصرالدوله با یکدیگر و مرگ پدرشان

انگیزه ناسازگاری فرزندان ناصرالدوله آن بود که وی شهر رجب و ماردین و دیگر جاهایی را به پسرش حمدان واگذار کرده بود. ابوتغلب و ابوبرکات و خواهر آن دو جمیله فرزندان ناصرالدوله از همسر او فاطمه، دخت احمد کردی، بود که بر کارهای ناصرالدوله چیرگی داشت. فاطمه با پسرش ابوتغلب همداستان شد و

ناصرالدوله را گرفتند - چنان که گفته شد - ناصرالدوله کوشید تا ترتیب دستگیری آن‌ها را دهد و از همین رو نامه‌ای به پسرش حمدان نوشت و از او خواست وی را در برابر این گروه نیرو رساند، لیک فرزندان دیگرش به این نامه دست یافتند و از فرستادن آن خودداری کردند و از پدر بترسیدند و در برابر او هوشکاری کردند و ترس از پدر، ایشان را واداشت او را به دژگواشی برند.

این گزارش به حمدان رسید و بر او گران آمد و دشمن آشکار آن‌ها شد. حمدان دلاورترین ایشان بود و هنگام مرگ عمویش سیف‌الدوله از رحبه به رقه رفت و آن جا را زیر فرمان گرفت. او رو سوی نصیبین کرد و یاران خویش گرد آورد و از برادرانش خواست تا پدرش را رها کنند و به سرایش [به جایگاهش] بازگردانند. ابوتغلب برای پیکار، آهنگ حمدان کرد. حمدان پیش از پیکار به رقه رفت. ابوتغلب او را پی گرفت و میان‌گیر کرد، وانگاه هر دو با یکدیگر بر پایه دخن [دخل] سازش کردند و هر یک به جایگاه خود بازگشت.

ناصرالدوله حسن بن ابی هیجا عبدالله حمدان بن حمدون تغلبی چند ماه زنده بود تا سرانجام در بیع‌الاول ۳۵۸ / ۹۶۹ م بمرد و در تل توبه، در خاور موصل، به خاک سپرده شد و ابوتغلب پس از مرگ ناصرالدوله زمین‌های برادرش حمدان را گرفت و برادرش ابوبرکات را به پیکار حمدان گسیل داشت. او چون به رحبه نزدیک شد بسیاری از یاران حمدان از وی زنهار خواستند. پس حمدان بگریخت و به عراق گریخت و از بختیار پناه خواست و در رمضان ۳۵۸ / ۹۶۹ م به بغداد رسید. بختیار او را گرامی داشت و ارمغان‌های گرانسنگ بدو داد و هر آنچه همچو او بی‌نیاز داشت در دسترسش نهاد. او آن‌گاه نقیب ابواحمد موسوی، پدر شریف رضی را برای سازش حمدان با برادرش ابوتغلب نزد وی فرستاد و هر دو با یکدیگر سازش کردند و حمدان به رحبه بازگشت. راه او از بغداد و در جمادی‌الاولی ۳۵۹ / ۹۷۰ م بیود.

چون ابوبرکات از راه افتادن برادرش حمدان به سوی رحبه آگاه شد از رحبه رفت و حمدان به رحبه درآمد. برادر وی ابوتغلب با وی نامه‌نگاری کرد و از او خواست به کنار وی آید، لیک حمدان سرباز زد، پس ابوتغلب بازگشت و برادرش ابوبرکات را سوی او گسیل داشت و باز حمدان، رحبه را وانهاد. ابوبرکات بر رحبه چیره شد و از

سپاهیان کسانی را به نمایندگی خود در آن جا نهاد و از آن جا به رقه وانگاه به عربان بازگشت.

چون حمدان، که در دشت تدمر بود، از بازگشت ابوبرکات آگاه شد به ماه شعبان به رحبه بازگشت و شب هنگام بدان جا رسید. گروهی از یارانش از باروی شهر فراز شدند و دروازه شهر بگشودند و حمدان به شهر اندر شد. او این کار چندان به آرامی کرد که هیچ یک از سربازان شهر آگاهی نیافتند، و چون سپیده دمید فرمود تا در کرناها بدمند. سربازانی که در بیرون رحبه بودند گمان بردند که بانگ کرنا بیرون از شهر است. در این هنگام حمدان هر که را می یافت اسیر می کرد تا آن که همه ایشان گرفتار کرد و پاره ای از آنها را خون بریخت و شماری را زنده بداشت. ابوبرکات چون این بشنید به فرقیسیا بازگشت و با برادرش حمدان دو نفره به گفتگو نشستند، لیک پایه ای برای سازش نیافتند. ابوبرکات به حمدان گفت: من به عربان باز می گردم و نامه ای به ابوتغلب می نویسم تا مگر خواسته ترا انجام دهد.

ابوبرکات به عربان بازگشت و حمدان از گذار فرات گذشت و برادرش، ابوبرکات، را پی گرفت و او را در عربان، که آسوده دل بود، گرفتار کرد. ابوبرکات بی هیچ جنگ افزاری با سربازان برادر پیکار کرد و جنگ میان او و ایشان زور گرفت. ابوبرکات خود به میانه آنها افکند و برادرش حمدان به او رسید. ضربتی بر او فرود آورد، به خاکش افکند و اسیرش کرد. ابوبرکات در همان روز که سوم رمضان / بیست و دوم جولای بود کالبد تهی کرد و پیکری بی جان را به موصل بردند و در تل توبه نزد پدرش به خاک سپردند.

ابوتغلب سپاه بیاراست تا سوی حمدان گسیل شود و پیشاپیش برادرش ابوفوارس محمد را سوی نصیبین فرستاد. چون محمد به نصیبین رسید نامه ای به برادرش حمدان نگاشت و او را بر ابوتغلب برتر بداشت. این گزارش به ابوتغلب رسید. پس پیکی در پی محمد فرستاد و او را به درگاه خواند تا [بدروغ] بر تیول [اقطاع] او بیفزاید. پس چون به درگاه آمد او را دستگیر کرد و به دژ کواشی، در موصل، فرستاد و دارایی های او ستاوند. دارایی های او با پانصد هزار دینار برابر بود. چون ابوتغلب محمد را دستگیر کرد ابراهیم و حسین دو پسر ناصرالدوله از سر ترس از ابوتغلب نزد برادرشان حمدان گریختند و با او همداستان گشتند و روی

سوی سنجار نهادند. ابوتغلب در رمضان ۳۶۰ / جون ۹۷۱ م از موصل روی بدیشان نهاد. دو برادر ابوتغلب ابراهیم و حسین، که تاب پایداری در برابر او نداشتند از سر فریب و نیرنگ نامه‌ای بدو نوشتند و خواهان بازگشت شدند تا مگر بتوانند نابیوسیده او را از پای در آورند. ابوتغلب خواست آن‌ها پذیرفت و آن دو سوی ابوتغلب شتافتند و بسیاری از یاران حمدان آن دو را پی گرفتند. در این هنگام حمدان از سنجار سوی عربان بازگشت. یار و همراه حمدان از ابوتغلب زنه‌ار خواست و او را از نیرنگ دو برادرش، ابراهیم و حسین، بی‌گهانند. ابوتغلب خواست در پی دستگیری آن دو برآید که دریافتند و گریختند.

وزان پس آن نما، غلام و نایب حمدان در رحبه، همه دارایی‌های او در رحبه را برستاند و به یاران ابوتغلب در حرّان پیوست. یاران ابوتغلب در حرّان زیر فرمان سلامه برقید بودند. حمدان ناگزیر به رحبه بازگشت و ابوتغلب راه فرقیسیا در پیش گرفت و گردانی فرستاد که با گذر از فرات حمدان را نابیوسیده در رحبه سرکوب کردند. حمدان خود را با گریز برهانید و ابوتغلب بر رحبه چیرگی یافت و باروی آن از نو بساخت و به موصل بازگشت و در ذی‌حجه ۳۶۰ / سپتامبر ۹۷۱ م به موصل اندر شد.

حمدان روبه راه بغداد نهاد و در پایان ذی‌حجه ۳۶۰ / اکتبر ۹۷۱ م بدان درآمد و با برادرش ابراهیم به بختیار پناهنده شد. برادر دیگر آن‌ها، حسین، به برادرش ابوتغلب پناه برده بود. بختیار به حمدان و برادرش ابراهیم ارمغان‌های گرانسنگ بسیار بداد و هر دو را نواخت و در راستایشان نیکی‌ها گزارد.

رفتار رومیان در شام و جزیره

در این سال شهریار روم به شام اندر شد و هیچ کس او را جلو نگرفت و به پیکارش برنخاست. او تا طرابلس پیش رفت و آبادی‌ها را بسوخت و دژ عرقه را میان‌گیر کرد و بر آن چیره گشت و به تاراجش بُرد و هر که را در آن بود اسیر کرد. باشندگان طرابلس پیشتر فرماندار خود را از بهر ستم پیشگی بسیار از شهر رانده بودند. او آهنگ عرقه کرد، لیک رومیان او را گرفتند و همه دارایی‌هایش - که فراوان

هم بود - فرو ستانند.

وانگاه شهریار روم روی سوی حمص نهاد. مردم حمص این شهر را وانهاده از آن جا رفته بودند. شهریار روم آن جا را بسوخت و به شهرهای ساحلی بازگشت و همه این شهرها را نیز بسوخت و ویران کرد و هجده منبر فرو ستاند، و چندان روستا گرفت که به شماره در نمی آمد و دو ماه در شام ماند و به هر کجای می خواست می رفت و هر جا را می خواست ویران می کرد و هیچ کس او را جلو نمی گرفت و تنها پاره ای از تازیان دشت نشین گاه گاه به ارودگاه رومیان دستبردهایی می زدند. گروهی از این تازیان نزد شهریار روم رفتند و به مسیحیت گرویدند و نزدیک بود دیگر تازیان و مردمان را نیز سوی خود کشند، لیک دیگر تازیان نپذیرفتند. رومیان در دل مسلمانان هیبتی ژرف نشانده بودند. شهریار روم بر آن شد تا سوی انطاکیه و حلب رود، لیک بدو گزارش رسید که باشندگان این شهرها انبارها و جنگ افزارهای بایسته فرآورده اند و آماده پیکارند، پس از این آهنگ سر باز زد و با نزدیک به صد هزار اسیر بازگشت. او تنها دختر بچه ها و پسر بچه ها و جوانان را اسیر می کرد و از میان سالها و پیران هر که را می خواست خون می ریخت و هر که را می خواست می رهاند.

حلب زیر فرمان قرغویه، غلام سیف الدوله بن حمدان، بود او - چنان که گفته خواهد آمد - ابوالمعالی بن سیف الدوله را از این شهر برآند و با رومیان سازش کرد و رومیان سوی سرزمین خویش بازگشتند. گفته می شد رومیان از آن روی به سرزمین خود بازگشتند که مرگ و بیماری در میانشان رو به فزونی نهاده بود، چنان که می گفتند خستگی درازای سفر و دوری از خان و مانشان آنها را به بازگشت وا داشت.

شهریار روم گروه فراوانی را به جزیره فرستاد و آنها را به کفرتوئا رسیدند. آنها نیز به یغما بردند و اسیر کردند و سوختند و بازگشتند، و در این هنگام ابوتغلب بن حمدان نه بانگی زد نه گامی.

چیرگی قرغویه بر حلب و برون راندن ابوالمعالی بن حمدان از آن

در همین سال قرغویه، غلام سیف‌الدوله بن حمدان، بر حلب چیره شد و ابوالمعالی شریف بن سیف‌الدوله بن حمدان را از این شهر برون راند. ابوالمعالی روی سوی حرّان نهاد، لیک مردمان این شهر پروانه درونشد بدو ندادند. او از مردم حرّان خواست تا بگذارند یاران او برای توشه برگرفتن دو روز بدین شهر در آیند، آن‌ها نیز پروانه دادند و او از آن جا به میافارقین رفت و بر مادر خود در آمد. مادر او دختر سعید بن حمدان بود. بیشتر یاران او از گردش پراکنده شدند و به ابوتغلب بن حمدان پیوستند.

چون ابوالمعالی نزدیک مادر خود رسید مادرش آگاه شد که غلامان و دبیران او بر آند تا وی را دستگیر کنند و به زندان افکنند - چنان که ابوتغلب با پدرش ناصرالدوله چنین کرد -، پس دروازه‌های شهر ببست و سه روز پروانه درونشد به پسرش نداد تا هنگامی که هر کس را می‌خواست از همراهان ابوالمعالی برآند و بر جان خود آسوده شد و آن گاه به فرزند خود و همراهان او پروانه درونشد بداد و بدیشان روزیانه بداد و حرّان همچنان بدون فرماندار بود، لیک خطبه به نام ابوالمعالی بن سیف‌الدوله خوانده می‌شد. گروهی از پیش‌کسوتان بر این شهر فرمان می‌راندند و کارهای مردم سامان می‌دادند.

در این هنگام ابوالمعالی از فرات به شام رفت و آهنگ حماة کرد و در آن جا ماندگار شد و چند و چون آن را به سال ۳۷۲ / ۹۸۲ م خواهیم گفت.

سر بر کشیدن ابوخرز در افریقیه

در این سال ابوخرز زنتی [خارجی] در افریقیه گردن فرازید و گروه‌های بسیار از مردم بربر و نکار پیرامون او گرد آمدند. معزّ علوی خود کمر به پیکار او بست تا به شهر باغایه رسید. ابوخرز در نزدیکی این شهر سر می‌کرد و سرگرم ستیز با کارگزار معزّ بر این شهر بود. چون گزارش نزدیک شدن معزّ رسید پیرامونیان او پای به گریز

نهادند و معز برای دست یافتن به ابوخرز که متواری شده بود، او را پی گرفت و راه‌هایی دشوار و ناهموار را پیمود. پس بازگشت و ابوفتح یوسف بلکین بن زبری را فرمود تا گام به گام ابوخرز را پی گیرد تا او را دستگیر کند. ابوفتح به دنبال ابوخرز رفت لیک بر او دست نیافت و نشانی از او نیافت و معز به جایبش خود در منصوریه بازگشت.

چون ربیع‌الاول ۳۵۹ / ژانویه ۹۷۰ م شد ابوخرز گردن‌فراز نزد معز آمد و زنهار خواست و سر به فرمان او فرود آورد. معز خواست او با شادی پذیرفت و روزیانه بسیار برای او نامزد کرد.

اندکی پس از آن نامه‌های جوهر از مصر و شام بدو رسید که به نام او در مصر و شام دعوت کرده است. جوهر از معز می‌خواست تا سوی او [مصر] رهسپار شود. معز نیز بسی شاد شد و این برای همه مردمان آشکار کرد و سخنسرایان او را ستودند. یکی از این ستاینندگان محمد بن هانی اندلسی بود که چنین سرود:

يَقُولُ بَنُو عَبَّاسٍ: قَدْ فَتِحَتْ مِصْرُ فَقُلْ لِبَنِي عَبَّاسٍ: قَدْ قَضِيَ الْأَمْرُ
یعنی: بنی عباس می‌گویند: مصر گشوده شد. به بنی عباس بگو: کار از کار گذشت.

رفتن ابوبرکات بن حمدان به میافارقین و درهم شکستن او

در ذی قعدة / سپتامبر این سال ابوبرکات بن ناصرالدوله بن حمدان با سپاهی سوی میافارقین تاخت، لیک همسر سیف‌الدوله دروازه‌های شهر به روی او بست و او را از درونش جلو گرفت. ابوبرکات برای او پیغام فرستاد که من جز آهنگ جنگ با کفار ندارم و از او یاری جست. پس هر دو بر این سازش کردند که همسر سیف‌الدوله دویست هزار درهم برای ابوبرکات فرستد و روستاهای نزدیک نصیبین را که از آن سیف‌الدوله بود بدو سپرد.

وزان پس بر همسر سیف‌الدوله هویدا گشت که ابوبرکات پنهانی می‌کوشد تا مگر به شهر راهی یابد. پس تنی چند از غلامان سیف‌الدوله را به اردوگاه ابوبرکات فرستاد که به آنها گفته شود: این سزای سرور شما نیست که با پردگیان و فرزندان او

چنین کنید. پس آن‌ها از پیکار و آهنگ پیکار روی گردان شدند. وانگاه بانوی سیف‌الدوله مردان خویش گرد آورد و شبانه بر ابوبرکات تاخت و او پای به گریز نهاد و دارایی و اردوگاهش به یغما رفت و شماری از یاران و بندگانش جان باختند. پس ابوبرکات نامه‌ای به بانوی سیف‌الدوله نگاشت که سگالی بد در سر نداشته. بانوی سیف‌الدوله پاسخی نیکو بدو داد و بخشی از آنچه از اردوگاه او به یغما برده بود بدو باز پس داد و صد هزار درهم نیز بدو پرداخت و اسیران را آزاد کرد. در این هنگام فرزند او ابوالمعالی بن سیف‌الدوله در حلب سرگرم ستیز با قرغویه، غلام پدرش، بود.

یاد چند رویداد

در دهم محرم / پنجم دسامبر این سال مردمان بغداد به کاری پرداختند که از آن پس آیین ایشان شد، چه، در این روز بازارها را بستند و از روزمژگی همیشگی رستند و از بهر کشته شدن حسین بن علی (رض) دل به سوگ و سرشک خستند. در همین سال قرمطیان فرستادگانی سوی بنی‌نمیر و دیگر تازیان فرستادند و آن‌ها را به فرمانبری از خود فرا خواندند. تازیان نیز پذیرفتند و از ایشان سوگند فرمانبری ستانده شد. ابوتغلب بن حمدان برای قرمطیان هجر ارمغان‌هایی زیبا فرستاد که بهای آن به پنجاه هزار درهم می‌رسید. هم در این سال شاپور بن ابی‌طاهر قرمطی از عموهای خود خواست تا سپاه و سرداری بدو سپرند و یادآور شد که پدرش از آن‌ها چنین پیمان ستانده. عموهای او را در سرایش زندانی کردند و بر او پاسبان‌ها گذاشتند و در نیمه رمضان / چهارم اوگست پیکری جانش را برون آوردند و به خاک سپردند و کسانش را از گریه بر او باز داشتند و یک هفته دیرتر، بدیشان پروانه دادند تا هر چه خواهند کنند. هم در شب پنجشنبه چهاردهم رجب / پنجم جون این سال تمام ماه بگرفت و خسوف کامل رویداد.

در شعبان / جون این سال میان ابوعبدالله بن داعی علوی و علوی دیگری با نام امیرک که همان ابوجعفر ثائر فی‌الله بود پیکاری در گرفت و در آن شمار بسیاری از

دیلمیان و گیلانیان جان باختند و ابو عبدالله بن داعی اسیر شد و در دژی زندانی گشت و در محرم ۳۵۹ / نوامبر ۹۶۹ م رها شده شد و به فرمانرواییش بازگشت و ابو جعفر سپاهسالار او شد.

نیز در این سال بختیار، وزیر خود ابوفضل عباس بن حسین و همه یاران او را دستگیر کرد و زمین ها و دارایی هاشان فرو ستاند و ابوفرچ محمد بن عباس را به وزارت گماشت، لیک از آن پس ابوفرچ را برکنار داشت و ابوفضل را دوباره به کار گماشت.

در همین سال گرانی در عراق فزونی یافت و هنجار مردم به پریشانی گرایید. پس حکومت بر نرخ خوراک بیفزود و پریشانی افزایش یافت و حکومت وا داشته شد تا افزایش بها را از میان بردارد و بدین سان کار، اندکی آسان تر شد و مردم از زورگرانی از عراق به موصل و شام و خراسان روی کردند.

هم در این سال شیرزاد، که بر بختیار چیره شده بود، از شهر برون رانده شد. او وزیر و سپاه را زیر فرمان خود داشت. پس سپاه از او بیمناک شد و ترک ها آهنگ کشتن او کردند، لیک سبکتکین آن ها را جلو گرفت و گفت: او را بترسانید تا بگریزد پس شیرزاد از بغداد گریخت و پاسداشت دارایی و زمین های خود را بر دوش بختیار نهاد، ولی همین که از بغداد دور شد بختیار دارایی ها، زمین ها و سراهای او فرو ستاند و این از آسیبگاه های بختیار شمرده می شود.

وزان پس شیرزاد نزد رکن الدوله رفت تا کار او را با بختیار سامان دهد، لیک هنگام رسیدن به ری درگذشت.

هم در این سال عبیدالله بن احمد بن محمد ابوفتح، نحوی تازی، بشناخته به بججخج دیده بر هم نهاد.

نیز در این سال عیسی پزشک، که پزشک القاهر بالله و الحاکم در دولت او بود درگذشت. او دو سال پیش از مرگش بینایی خود از دست داده بود. سالزاد او ۲۷۱ / ۸۸۴ م بود.

رویدادهای سال سیصد و پنجاه و نهم هجری (۹۷۰ میلادی)

چیرگی رومیان بر شهر انطاکیه

در محرم / نوامبر این سال رومیان بر شهر انطاکیه چیرگی یافتند. چگونگی آن چنین بود که رومیان دژی را در نزدیکی انطاکیه میان‌گیر کردند که لوقا نامیده می‌شد. رومیان با باشندگان این دژ، که مسیحی بودند، سازش کردند که از این دژ سوی انطاکیه روند و چنین بنمایند که از بیم رومیان آن دژ را فرو هلیده‌اند. پس چون به انطاکیه رسیدند در گشودن آن به رومیان یاری رساندند و پس از این سازش رومیان دست از باشندگان لوقا بشستند و مردم لوقا در انطاکیه، نزدیک کوهستان آن کرانه رخت افکندند.

دو ماه پس از جا به جایی آن‌ها رومیان همراه برادر نقفور شهریار با چهل هزار سرباز باروی انطاکیه را گرفتند و از کوهستانی که مردم لوقا در آن جا ماندگار شده بودند فراز شدند. چون باشندگان انطاکیه آن‌ها را دیدند که بر این بخش چیره گشته‌اند خود را از بالای بارو به زیر افکندند و بدین‌سان رومیان شهر را به دست گرفتند و تیغ بی‌دریغ کشیدند و پیران و کودکان از شهر برون راندند و گفتند: به هر کجا می‌خواهید بروید و مردان و زنان جوان و نونهالان پسر و دختر را اسیر کردند و به سرزمین روم بردند. شمار اسیران افزون بر بیست هزار تن بود. این شهربندان از ذی‌حجه / اکتبر آغاز شده بود.

چیرگی رومیان بر حلب و بازگشت از آن

چون رومیان بر انطاکیه چیره شدند سپاهی گران سوی حلب گسیل داشتند. در آن هنگام ابوالمعالی شریف بن سیف الدوله که با قرغویه سیفی می‌جنگید حلب را میانگیر کرده بود. چون ابوالمعالی آگاه شد که رومیان روی سوی حلب نهاده‌اند از پیرامون حلب دور شد و آهنگ دشت کرد تا مگر از ایشان دور شود. رومیان حلب را شهرندان کردند. قرغویه، که در آن جا بود، با دیگر مردمان در دژ آن جا پناه گرفتند. رومیان شهر را زیر فرمان گرفتند و دژ را نیز میانگیر کردند. گروهی از مردم حلب سوی ایشان برون شدند و میان آن‌ها و قرغویه میانجیگری کردند و پیغام‌رسانان آمد و شد کردند، و سرانجام بر این پایه سازش کردند که در برابر پولی که قرغویه به رومیان می‌پردازد سازگاری همیشگی برقرار گردد و رومیان حق داشته باشند به هنگام جنگ، نیازهای خویش از روستاهای آن کرانه فراهم آورند و قرغویه نگذارد تا مردم، این روستاها را فروه‌لند.

با فرو ستاندن حلب، حماة، حمص، کفر طاب، معرّه، اغامیه، شیزر و دژها و روستاهای میان آن‌ها زیر فرمان رومیان درآمد و مسلمانان گروگان‌های رومیان پس دادند و در برابر، رومیان از حلب بازگشتند و مسلمانان آن را باز ستاندند.

چیرگی رومیان بر ملازکرد

در این سال شهریار روم سپاهی سوی ملازکرد، از کرانه‌های ارمنستان، گسیل داشت. این سپاه آن جا را میانگیر کرد و مسلمانان آن دیار را سخت در فشار نهاد و آن شهر به زور فرو ستاند. پس رومیان فرهتی یافتند و مسلمانان در همه جای از ایشان ترس به دل گرفتند و رومیان به هر جای دست اندازی می‌کردند بی آن که کسی ایشان را جلو گیرد.

گسیل شدن ابن عمید سوی حَسَنویه

در این سال رکن الدوله وزیرش ابوفضل بن عمید را با لشکری کلان سوی

سرزمین حسنویه گسیل داشت.

چگونگی آن چنین بود که حسنویه بن حسین کردی از بهر پرداختن رکن الدوله به کارهای سنگین‌تر، فرصتی یافت تا فرهتی یابد. رکن الدوله به حسنویه از آن روی چشم داشت که هنگام یورش خراسانیان، به دیلمیان یاری می‌رساند و از همین رو کوتاهی‌های او را نادیده می‌گرفت. حسنویه به کاروان‌ها شبیخون می‌زد و چون گزارش آن به رکن الدوله رسید بدو هیچ نگفت و خاموشی ورزید.

در این هنگام میان حسنویه و سهلان بن مسافر چنان ناسازگاری رخ نمود که سهلان آهنگ پیکار با او کرد. حسنویه او را در هم شکست و سهلان با یارانش به جایی روی آوردند که در آن گرد می‌آمدند. پس حسنویه او را پی‌گرفت و همه آن‌ها را در آن جا میان‌گیر کرد. حسنویه خار و خاشاک بسیارگرد آورد و در پیرامون یاران سهلان آتش بزد و چون تابستان بود گرما چنان فزونی یافت که نزدیک بود همه آن‌ها جان سپرند. پس چون چنین دیدند از حسنویه زنهار خواستند و حسنویه همه را بی‌کم و کاست بگرفت.

چون این گزارش به رکن الدوله رسید آن را برنتافت و ابن عمید را فرمود تا سوی حسنویه گسیل شود. ابن عمید در محرم / نوامبر با فرزند خود، ابوفتح، که جوانی سبک‌سر بود و نهادن باید و نباید به این و آن او را سرمست کرده بود راهی شد. از ابوفتح کارهایی سر می‌زد که پدر را به خشم می‌آورد و بیماری او را فزونی می‌داد. ابن عمید از نقرس و دیگر دردها رنج می‌برد و سرانجام همین که به همدان رسید در پس زورگرفتن این بیماری‌ها درگذشت و پسرش برگاه او نشست و در برابر ستاندن پولی بر حسنویه سازش کرد و برای خدمت رکن الدوله دوباره رو به راه ری کرد.

پدرش هنگام مرگ می‌گفت: کسی جز فرزندم مرا نکشت و در ویرانی خاندان عمید جز از او نمی‌هراسم، و سرانجام همان شد که او گمان می‌کرد. نیکی‌های جهان در چاره‌گری و کشورداری و نغزنگاری و زیبانویسی در ابوفضل بن عمید چندان گرد آمده بود که مانند نداشت.

او در رشته‌های گونه‌گون چون ادب دانا بود و از آگاهان این رشته شمرده می‌شد. نیز سروده‌های بسیار در یاد داشت چندان که همسانی برای او یافت نمی‌شد. او از دانش‌های گذشته نیز بهره داشت و در این دانش‌ها باورش گزندی نیافته بود.

خوش نشینی و نرم‌خویی با یاران و همنشینان و دلاوری شش دانگ و شناخت آموزه‌های جنگی و شهربندی از دیگر آراستگی‌های او بود. عضدالدوله از دست پرورده‌های او بود و از و کشورداری و مهرورزی به دانش و دانشی مردان را آموخته بود. هنگام مرگ نزدیک به شصت و یک سال از زندگی ابن عمید می‌گذشت. او بیست و چهار سال وزیر بود.

چگونگی کشته شدن نقفور، شهریار روم

در این سال نقفور، شهریار روم، کشته شد. او از خاندان پادشاهی نبود. او دُمستق بود و دمستق به کسی گفته می‌شد که بخش خاوری خلیج قسطنطنیه را می‌گرداند. بیشتر این کرانه امروز - هنگام زندگی نگارنده - به دست فرزندان قَلج ارسلان گردانده می‌شود، و هر کس آن را می‌گرداند با لقب دُمستق خوانده می‌شد. نقفور بر مسلمانان بسیار سخت می‌گرفت. او همان است که به روزگار سیف‌الدوله حلب را فرو ستاند و نزد رومیان فرهنگ یافت و همو که طرسوس، مصیصه، اذنه، عین زربه و دیگر جاها را گشود.

نقفور مسیحی تبار نبود بل فرزند مردی مسلمان از مردمان طرسوس بود که ابن فقاس نامیده می‌شد و مسیحیت را پذیرفته بود. پسر او، نقفور، مردی هوشیار، دلیر و در کار کشورداری چاره‌گر بود. پس چون کار او فرهنگ یافت و جایگاهش ارجمندی گرفت شهریار پیش از خود را بکشت وزان پس روم را زیر فرمان گرفت که چگونگی آن گفته آمد.

او چون به فرمانروایی رسید با همسر شهریار پیش از خود - با همه ناخشنودی آن زن - پیوند زناشویی بست. این زن از شوی پیشین خود دو پسر داشت. نقفور همواره بر آن بود تا بر سرزمین‌های اسلامی بتازد و بر آن‌ها چیرگی یابد. او این اندیشه را با سرگرم کردن فرمانروایان مسلمان به یکدیگر تحقّق بخشیده بود و بدین سان سرزمین‌های اسلامی در هم ریخته بود. او پایه کار را بر این نهاده بود که بر همه سرزمین‌های اسلامی بتازد و آن‌ها را به تاراج برد و به ویرانی کشد و این چنین سرزمین‌های اسلامی را به سستی برد و زیر فرمان نهد. او بر مرزهای جزیره و شام

چیرگی یافت و چندان اسیر کرد که از شماره برون بود تا آن جا که مسلمانان از او بسی می‌هراسیدند و بیگمان بودند که وی همه سرزمین شام، مصر، جزیره و دیاربکر را از آن روی که پدافندی نداشتند خواهد فروستاند.

چون جایگاه او فرغت یافت کار خدا از جایی بیامد که او گمان نمی‌برد و این هنگامی بود که وی بر آن شد تا دو پسر همسر خود را خایه کوب کند تا دیگر از پشت آن‌ها کس پدید نیاید و در فرمانروایی فرزندان وی با ایشان روبرو نگردد. چون مادر آن دو این بدانت نگران گشت و در اندیشه کشتن نفقور شد. پس پیکی سوی ابن شمشقیق، که او نیز در آن روزگار دمستق بود، فرستاد و با او همداستان شد که وی همراه یارانش با جامه زنانه، خویش بدو رساند. او به همسر خود، نقفور، گفت: زنانی از کسان او به دیدار وی آمده‌اند. پس چون این گروه نزد همسر نقفور آمدند او آن‌ها را به نیایشگاه نقفور که به سرایش چسبیده بود برد. ابن شمشقیق از هیبت نقفور بیم بسیار داشت، ولی با این حال، بازخواست زن او به جای آورد. در شب میلاد مسیح این سال نقفور به خوابی گران رفت و زن در سرای او بگشود و همه مردان، که جامه زنانه بر تن کشیده بودند، اندر شدند و خون او ریختند. گروهی از کسان و پیرامونیان او به یاری نقفور آمدند، لیک هفتاد و چند تن از آنان نیز کشته شدند و بدین سان پسر بزرگ‌تر شهریار کشته شده بر اورنگ فرمانروایی نشست و ابن شمشقیق کارگردان او شد. می‌گویند جز در آن شب دیده نشده بود نقفور بی‌جنگ‌افزار بخوابد و این تنها خواست خدا بود تا او کشته گردد و زندگیش به سر رسد.

فرمانروایی ابی تغلب بر شهر حرّان

در بیست و دوم جمادی‌الاولی / چهارم اپریل این سال ابوتغلب بن ناصرالدوله ابن حمدان سوی حرّان تاخت و باشندگان این شهر را یافت که دروازه شهر بسته‌اند و به پدافند برخاسته‌اند. او به پیکار با ایشان برخاست و شهر را میان‌گیر کرد. یاران او کشت‌های حومه آن شهر درو کردند، زیرا در اردوگاه او گرانی فزونی یافته بود. او تا سیزدهم جمادی‌الآخره / بیست و چهارم اپریل همچنان در آن جا بود. پس دو تن از بزرگان این شهر، شبانه نزد او آمدند و با وی سازش کردند و برای باشندگان

شهر زنهار گرفتند و بازگشتند.

چون سپیده سر زد این دو تن کار خود به آگاهی مردمان رساندند. مردم پریشیدند و جنگ‌افزار برگرفتند و آهنگ کشتن این دو کردند، لیک یکی از مردمان، ایشان را آرام کرد و پریشیدگان آرام گرفتند و همداستان شدند تا کار سازش را به پایان برند. پس همگی سوی ابوتغلب برون شدند و دروازه شهر بگشودند و ابوتغلب با برادران و گروهی از یارانش به شهر اندر شدند و نماز آدینه گزاردند و باز رو به اردوگاه خود آوردند. ابوتغلب، سلامه برقعیدی را به فرماندهی حرّان گماشت، زیرا باشندگان این شهر خود او را برای خوشرفتاریش خواهان بودند. گرداندن رقه نیز بر دوش او بود. سلامه از بزرگان بنی‌حمدان شمرده می‌شد. ابوتغلب به همراه شماری از جوانان حرّان به موصل بازگشت. او از این بهر در بازگشت شتاب کرد که بنی‌نمیر در موصل تباهی کرده بودند و کارگزار ابوتغلب در برقعید را خون ریخته بودند و ابوتغلب به موصل بازگشت تا از تبهکاری این گروه جلوگیری کند.

کشته شدن سلیمان بن ابی‌علی بن الیاس

در این سال سلیمان بن ابی‌علی بن الیاس، که پدرش امیر کرمان بود، کشته شد. چگونگی آن چنین بود که وی به منصور بن نوح خداوندگار خراسان گفت که باشندگان کرمان از قفص و بلوص^۱ سر در فرمان او دارند و بدین سان او را در گرفتن کرمان به آزا فکند. پس منصور سپاهی را همراه سلیمان سوی کرمان گسیل داشت، و چون سلیمان بدان جا رسید قفص و بلوص و دیگر گروه‌های گسسته از عضدالدوله با او همراه گشتند و کار او فرمت یافت و نیروهایش گرانی گرفت. کورکیر^۲ بن جستان، نایب عضدالدوله در کرمان، به پیکار با او برخاست و در فرجام سلیمان و دو برادرزاده‌اش فرزندان الیسع که بکر و حسین خوانده می‌شدند کشته گشتند و شمار بسیاری از فرماندهان خراسانی نیز جان باختند و سرهای ایشان نزد

۱. می‌تواند همان بلوج باشد - م. ۲. کورکیزو کورکین نیز آمده است.

عضدالدوله به شیراز فرستاده شد و او این سرها را برای رکنالدوله فرستاد و شمار زیادی نیز از آنها اسیر شدند.

شورش در صقلیه

در این سال معزالدین الله، خلیفه علوی، یعیش، وابسته حسن بن علی بن ابی حسین را بر جزیره صقلیه [سیسیل] گماشت. او قبایل را در دارالصناعه گرد آورد. در این هنگام میان وابستگان کتامة و دیگر قبایل چالش پدید آمد و به پیکار یکدیگر برخاستند. در این میانه بسیاری از وابستگان کتامة در خون خود غلتیدند و از مولی سرقوسه [ساراکوز] نیز گروهی جان باختند.

بدین سان ناسازگاری میان آنها فزونی گرفت و دشمنی سایه افکند و یعیش در برقراری سازش بکوشید، لیک دیگران او را همراهی نکردند و تبهاران هر کرانه دست اندازی بیآغازیدند و به یغماگری پرداختند و بدکاری در پیش گرفتند و بر برزیگران شوریدند و دژگزینان زنهار خواه را در هم کوبیدند. این گزارش به معز رسید و او یعیش را برکنار کرد و ابوقاسم بن حسن بن علی بن ابی حسین را به نیابت از سوی برادرش احمد به کارگماشت. ابوقاسم سوی صقلیه گسیل شد و چون بدان جا رسید مردم بدو شاد شدند و آشوب از میانشان رخت بر بست و همه بر فرمانبری از او همداستان شدند.

میان گیر کردن عمران بن شاهین

در شوال / اوگست این سال بختیار از بهر میان گیر کردن عمران بن شاهین سوی بطیحه روان شد و یک ماه در واسط سرگرم شکار شد و انگاه وزیرش، ابوفضل، را فرمود تا سوی جامده و حومه بطیحه سرازیر شود. پایه این فرمان آن بود که وی دهانه های رود و راه آبه های بطیحه را ببندد و آن را سوی دجله و فاروث و ربع طیر روانه سازد. پس او بند آب هایی بساخت که می شد از روی آنها تا به عراق رفت. این کار درازا یافت و آب دجله فزونی گرفت و بندی را که ساخته بود در هم ریخت.

عمران از پناهگاه خود در بطیحه به پناهگاه دیگری در همان اطراف روی آورد و هر چه دارایی داشت بدان جا برد. پس چون آب کاهش یافت و راه استواری گرفت جایگاه عمران بن شاهین را تهی یافتند. روزها به درازا کشید و سربازان از ماندن خسته شدند و از گرما و پشه و قوریاغۀ این جایگاه و دست نیافتن به خوراکی هایی که بدان خو گرفته بودند به ستوه آمدند. پس سپاه بر وزیر شوریدند و بدو ناسزا گفتند و از ماندن در آن جا سر باز زدند. پس بختیار ناگزیر در برابر ستاندن پولی از عمران به سازش با او تن بداد.

عمران در آغاز از او هراسید و آماده گشت پنج هزار هزار درهم به وزیر بردارد، لیک چون پریشانی هنجار بختیار بدید تنها دو هزار هزار درهم، آن را هم اندک اندک بدو پرداخت و گروگانی نداد و در پرداخت مانده پول، پیمان نسپرد و چون سپاه بختیار راهی شد عمران به گوشه و کنار آن دستبردهایی بزد چندان که شیرازه این سپاه بر هم ریخت و فرمانبری و شکوه فرماندهان از میان رفت. بختیار در رجب ۳۶۱ / اپریل ۹۷۲ م به بغداد رسید.

یاد چند رویداد

در ربیع الآخر / فوریه این سال قرغویه، غلام سیف الدوله بن حمدان و ابوالمعالی بن سیف الدوله با یکدیگر سازش کردند و در حلب به نام ابوالمعالی خطبه خوانده شد. او در آن هنگام در حمص ماندگار بود. ابوالمعالی و قرغویه هر دو در قلمرو خویش به نام معزالدین الله علوی، خداوندگار مغرب و مصر، خطبه می خواندند.

در رمضان / جولای این سال در سه شنبه بازار بغداد آتشی هولناک اوفتاد و گروهی از مردان و زنان بسوختند. شمارگردشگران و دیگرانی که در این آتش سوزی جان دادند بسیار بود. این آتش به چهار برزن در بخش باختری بغداد نیز کشیده شد. هم در این سال در مکه به نام مطیع الله و قرمطیان هجری خطبه خوانده شد و در مدینه به نام معزالدین الله علوی خطبه خوانده شد و در بیرون مدینه ابواحمد موسوی، پدر شریف رضی، به نام مطیع الله خطبه خواند.

نیز در این سال عبید بن عمر بن احمد ابوقاسم عبسی، شافعی از قراء، در قرطبه [کوردوبا] دیده بر هم نهاد. او نگاهشته‌های بسیار دارد و زادگاهش در بغداد به سال ۲۹۵ / ۹۰۷ م بود. و ابوبکر محمد بن داود دینوری صوفی، بشناخته به رقی، که از بزرگان نامدار صوفیه است در همین سال درگذشت. برخی سالمرگ او را ۳۶۲ / ۹۷۲ م دانسته‌اند.

در همین سال قاضی ابوعلی محارب بن محمد بن محارب، فقیه شافعی، به ماه جمادی‌الآخره / اپریل چشم از جهان فرو بست. او در فقه و کلام دانشمند بود.

رویدادهای سال سیصد و شصتم هجری (۹۷۱ میلادی)

شورش کرمانیان بر عضدالدوله

چون - همان گونه که گفتیم - عضدالدوله بر کرمان چیرگی یافت مردم قفص و بلوچ همداستان شدند. ابوسعید بلوچ و فرزندانش نیز در میان ایشان بودند و همه با عضدالدوله ناسازگاری در پیش گرفتند و پیمان پایداری بستند. عضدالدوله، عابد ابن علی را به یاری کورکیر بن جستان فرستاد و هر دو با سپاهیان همراهی جیرفت شدند و در دهم صفر / چهاردهم دسامبر به هم رسیدند و با دشمن نبرد آزمودند. هر دو گروه شکیب ورزیدند و در فرجام مردم قفص و همراهیان ایشان در هم شکستند و پنج هزار تن از دلاوران و سران آنها جان باختند، چنان که دو پسر ابوسعید نیز خون ریخته شدند.

در این هنگام عابد بن علی گریختگان را پی گرفت تا ریشه کنشان کند. پس چند بار به کار ایشان پیچید و ایشان را زخم رساند. عابد به هرمز رسید و آن جا را زیر فرمان گرفت و بر سرزمین های تیز و مُکران نیز چیره گشت و دو هزار تن اسیر کرد. مانده ها زنهار خواستند و دژها و کوه های زیر فرمان خود بدین شرط بدو سپردند که پیکار فرو نهند و دست از جنگ بشویند و نماز و روزه و زکات و بایدهای اسلامی به پای دارند. وزان پس عابد به قبایلی دیگر روی آورد که حرومیه و حاسکیه نامیده می شدند و در دریا و خشکی راه می زدند و سلیمان بن ابی علی بن الیاس را یاری می رساندند که چند و چون آن گفته آمد. او به کار ایشان پیچید و بسیاری از آنها را خون بریخت و نزد عضدالدوله شان فرستاد و این سرزمین تا مدتی پس از آن زمان

روی آرامش به خود دید.

اندکی پس بلوچ‌ها به همان خونریزی‌ها و راهزنی‌های پیشین خود بازگشتند. پس چون چنین کردند عضدالدوله سپاه بیاراست و در ذی‌قعدة / اوگست راه کرمان در نوشت. او هنگامی که به سیرجان رسید و تباهی این گروه و رهزنی‌های ایشان در کرمان و سیستان و خراسان بدید عابد بن علی را با سپاهی کلان بشتاب فرستاد و فرمانشان داد تا تبهکاران را پی بگیرد. چون تبهکاران از این پیگرد آگاه شدند به تنگه‌هایی گریختند که گمان می‌کردند سپاه عضدالدوله توان درونشد بدان را ندارد و می‌توانند آسوده بزنید.

عابد با سپاه خویش پی ایشان گرفت و تبهکاران آن‌گاه به خود آمدند که سپاه عابد را از هر سو بر خویش چیره یافتند و دیگر توان‌گریز نداشتند. پس آن روز را که نوزدهم ربیع‌الاول ۳۶۱ / یازدهم فوریه ۹۷۲ م بود شکیب ورزیدند و در پایان آن روز گریختند، لیک بیشتر رزمندگان ایشان به خاک و خون غلتیدند و زنان و کودکانشان اسیر شدند و تنها اندکی بماندند که آن‌ها نیز زنده خواستند و خواستشان پذیرفته شد. آن‌ها به کوهستان برده شدند و عضدالدوله برزیگران و کشاورزان را در جای ایشان نهاد و آن‌ها زمین‌های این کرانه را برای کشت آماده کردند. عابد گروه تبهکار را آرام نگذاشت و آنقدر در دریا و خشکی پی‌شان گرفت و از ایشان کشت تا جمعشان را بپراکند و امنیت را برقرار کرد.

چیرگی قرمطیان بر دمشق

در ذی قعدة / اوگست این سال قرمطیان به دمشق رسیدند و آن را زیر فرمان کشیدند و جعفر بن فلاح را کشتند.

چگونگی آن چنین بود که چون قرمطیان از چیرگی جعفر بن فلاح بر شام آگاه گشتند در اندیشه شدند و پریشانی یافتند، زیرا قرمطیان با ابن طُغج پیمان بسته بودند که همه ساله سیصد هزار دینار بدیشان بپردازد و چون جعفر بر شام چیره شد دانستند که دیگر این پول بدیشان نخواهد رسید، پس آهنگ شام کردند. در آن هنگام حسین بن احمد بن بهرام قرمطی پیشوای آن‌ها بود. او پیکی نزد عزالدوله

بختیار فرستاد و از او یاری مالی و جنگ افزار بخواست، عزالدوله نیز پذیرفت و قرار بر آن شد که چون در راه شام به کوفه رسیدند جنگ افزار و پول بدیشان رسد و چون به کوفه رسیدند جنگ افزار و پول را دریافتند و رو سوی دمشق نهادند.

گزارش ایشان به جعفر بن فلاح رسید و او خردشان انگاشت و خویش از آنها بر کنار نداشت. پس قرمطیان نابیوسیده بر او تاختند و در بیرون دمشق او را در هم کوفتند و جانش ستانند و دارایی و چارپایانش برگرفتند و دمشق را زیر فرمان در آوردند و به باشندگان آن زهار دادند و روی سوی رمله نهادند و بر همه شهرهای سر راه چیرگی یافتند.

چون مغربیان گزارش ایشان شنیدند از قلمرو خود به یافا گریختند و در آن جا دژ گزین شدند. قرمطیان رمله را نیز زیر فرمان گرفتند و راه مصر در نوشتند و بر یافا کسانی گماشتند تا آن را میان گیر کنند. پس چون قرمطیان به مصر رسیدند مردمان بسیاری از تازی و سپاهی و اخشیدی و کافوری بدیشان پیوستند و همه در عین شمس مصر گرد آمدند و سپاه جوهر در برابر ایشان صف آراست و بدیشان تاخت و بارها به کار هم پیچیدند و هر بار قرمطیان پیروز شدند و مغربیان را سخت شهربندان کردند. در یکی از روزها مغربیان از مصر بر راستگاه قرمطیان تاختند و تازیها و گروهی دیگر از قرمطیان پای به گریز نهادند و مغربیان به نیروهای کناری قرمطی یورش بردند و هر چه یافتند تاراج کردند. پس قرمطیان ناگزیر بازگشتند و رو به راه شام نهادند و در رمله رخت افکندند.

وزان پس قرمطیان یافا را سخت میان گیر کردند و بر باشندگان آن تنگ گرفتند. جوهر از مصر گروهی از یارانش را از بهر یاری رساندن به شامندان یافا گسیل داشت و پانزده کشتی خواربار همراه ایشان کرد. قرمطیان کشتی های خود به پیکار کشتی های جوهر فرستادند و آن کشتی ها فرو ستانند و جز دو کشتی همه را گرفتند که آن دو کشتی را نیز نیروهای رومی فرو ستانند.

حسین بن بهرام پیشوای قرمطیان سروده ای دارد که بخشی از آن درباره مغربانی است که یاران معزالدین الله بودند:

رَعَمَتْ رِجَالُ الْغَرْبِ أُنَى هَيْبَتِهَا فِدْمِي إِذَا مَا بَيْنَهُمْ مَطْلُوعُ
يَا مَصْرُ إِنَّ لَمْ اسْقِ أَرْضُكَ مِنْ دَمٍ يَسْرُوي نَرَاكَ فَلَا سِقَانِي النَّيْلُ

یعنی: مردان غرب گمان کردند از آنان درگذشتم. اگر چنین باشد خون من میان آن‌ها روان گردد. ای مصر! اگر من زمین تو را از خون مشروب و خاکت را سیراب نکنم رود نیل مرا سیراب مکناد.

کشته شدن محمد بن حسین زناتی

در این سال یوسف بلکین بن زبری، محمد بن حسین بن خزر زناتی و گروهی از کسان و عموزادگانش را از پای در آورد. محمد در افریقیه بر معزالدین الله گردن فرازیده بود و شمار بسیاری از زناته و بربر پیرامون او گرد آمده بودند. کار او معز را به اندیشه افکند، زیرا می‌خواست سوی مصر روان شود، پس معز از آن هراسید که محمد را که سرکش بود و سرتاب با همان گردن فرازیش در این کرانه رها کند. چگونگی کشته شدن زناتی چنین بود که او با گروهی از کسان و یارانش سرگرم گساردن می‌بودند. یوسف این بدانست و بشتاب و پنهان سوی او تاخت و زناتی تا رسیدن او هیچ آگاه نشد و همین که چشم زناتی بدو افتاد خود را با تیغ خویش بکشت. یوسف نیز مانده‌ها را بکشت و شماری را اسیر کرد و این بر جایگاه او نزد معز بیفزود و سه روز به شادی این رویداد نشست.

یاد چند رویداد

در این سال عضدالدوله، کورکیر بن جستان را دستگیر کرد و او را نگاه داشت تا جایی برای سازش بماند. در همین سال ابوتغلب بن حمدان دختر عزالدوله بختیار را با کابین صد هزار دینار به زنی ستاند. دختر عزالدوله در این هنگام تنها سه سال داشت. وکیل او در پذیرش این زناشویی ابوحسن علی بن عمرو بن میمون یار ابوتغلب بود. این عقد در ماه صفر / دسامبر جاری شد. هم در این سال دو مرد در مسجد دیر مار میخائیل در حومه موصل کشته شدند و ابوتغلب در برابر، شماری از مسیحیان را بگرفت.